АКАДЕМИЯ НАУК СССР

ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ НАРОДОВ ВОСТОКА

ТЕКСТЫ

Малая серия

II

ИЗДАТЕЛЬСТВО ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

ʿОМАР ХАЙЙАМ

РУБАʿЙЙАТ

Подготовка текста, перевод и предисловие Р. М. Алиева и М.-Н. О. Османова

Под редакцией Е. Э. Бертельса

Часть 1

ФАКСИМИЛЕ

МОСКВА · 1959

فرهنگستان علوم اتحاد شوروی

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سریٔ کوچک

۲

ادارهٔ انتشارات ادبیات خاور

انستیتوی خاورشناسی

عمر خیام
رباعیات

تهیهٔ متن، ترجمهٔ روسی، پیشگفتار و حواشی
باهتمام
رستم علییف و محمّد نوری عثمانوف
برهبری یوگنی برتلس

جلد اوّل

مسکو ۱۹۵۹ .

۴۷

[illegible] [illegible]

میسر شد انتخاب اشعار املح الشعراء محی الدین

[illegible] رحمه الله علیه

من کلام

حکیم عمر الخیام النیشابوری

علیه الرحمة

حکیم عمر خیام نیشابوری

بنام خداوند بخشاینده

آنها که به حکمت در معنی سفتند | در ذات خدا به نحو هر گونه گفتند
سر رشتهٔ اسرار ندانست کسی | اول زنخی زدند و آخر خفتند

وله ایضاً

آنها که خلاصهٔ جهان ایشانند | بر اوج فلک براق فکرت رانند
در معرفت ذات تو مانند فلک | سرگشته و سرنگون و سرگردانند

وله

آنان که کهن بوند و آنان که نوند | هر یک پی یکدگر یکایک بشوند
وین ملک جهان بکس نماند جاوید | رفتند و رویم و باز آیند و روند

ایضاً له

گر گل نبود نصیب ما خار بست | ور نور بما نمی‌رسد نار بست
گر خرقه و خانقاه و شیخی نبود | ناقوس و کلیسیا و زنار بست

ایضاً له

یا رب تو گلم سرشته‌ای من چه کنم | پشم و قصبم تو رشته‌ای من چه کنم
هر نیک و بدی که آید از من بوجود | تو بر سر من نبشته‌ای من چه کنم

وله

آنکس که [illegible] | [illegible]

۵

گر صحبت [illegible] حبیب را ... هزار [illegible]

ولَه ایضاً

افسوس که بی فایده فرسوده شدیم ... در طاس سپهر [illegible] سوده شدیم

دردا و ندامتا که تا چشم زدیم ... نابوده بکام خویش نابوده شدیم

ایضاً لَهُ

گر چند که روی و موی زیباست مرا ... چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که اندرین [illegible] دژم ... نقاش ازل بهر چه آراست مرا

ولَهُ

گر عمر ترا خلاصه [illegible] ... صد [illegible]

[illegible] ... در [illegible]

ایضاً لَهُ

جز روزی تو خدای قسمت [illegible] ... [illegible]

آسوده [illegible] ... [illegible]

ولَهُ

ساقی [illegible] ... [illegible] خواهد رفت

[illegible] ... [illegible]

ولَهُ ایضاً

[illegible] ... [illegible]

[illegible]   [illegible]

وله

گر دست به لوح قضا داشتمی   بر میل و مراد خویش بنگاشتمی
غم را ز جهان یکسره برداشتمی   وز شادی سر به چرخ افراشتمی

ایضاً له

دی [illegible] غمگین   ور جمله دوستان جهان [illegible]
تا قوت تو یکنفس خود داری باش   فردا مطلب [illegible]

وله

از آمدن بهار و از رفتن دی   اوراق کتاب ما همی گردد طی
می خور مخور اندوه که گفتست حکیم   غمهای جهان چو زهر و تریاقش می

ایضاً له

گر یکنفست ز زندگانی گذرد   مگذار که جز بشادی و خوش گذرد
هشدار که سرمایهٔ این ملک جهان   عمرست و بدان سان که گذرانی گذرد

وله

این کوزه‌گران که دست در گل دارند   گر عقل و خرد بهیچ و بگمارند
هرگز ننهند مشت و سیلی و لگد   خاک پدرانست نکو میدارند

ایضاً له

گویند مخور باده بشعبان نه رواست   نه نیز رجب که آن مه خاص خداست
شعبان و رجب مه خدایست و رسول   ما در رمضان خوریم کان خاصهٔ ماست

[illegible]

۵۲

وایضاً له

[illegible]   [illegible] آسیا و دهلیز [illegible]
[illegible]   [illegible]

وایضاً له

تا چند غم [illegible]   [illegible]
دل [illegible]   بی باده مباش [illegible]

وایضاً له

آن [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

وایضاً له

ای بی‌خبر از کار جهان هیچ نه‌ای   بنیاد تو باد است از آن هیچ نه‌ای
شد حد وجود تو میان دو عدم   اطراف تو هیچ و در میان هیچ نه‌ای

وله ایضاً

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد   وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که آرد خبری   [illegible] مسافران بگوید چون شد

وله

از باده شود تکبر از سرها کم   [illegible] محکم
ابلیس اگر ز باده خوردی یک دم   [illegible] آدم

ساقی [illegible] جام [illegible] — [illegible]
[illegible] — هر [illegible]

وله

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ایضاً له

هرگز بطرب شربت آبی نخوردم — تا از کف اندوه شرابی نخوردم
نانی نزنم در نمک هیچ کسی — تا از جگر خویش کبابی نخوردم

وله ایضاً

خشت سر خم ز ملکت جم خوشتر — بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینهٔ خماری — از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

وله ایضاً

بر کوزه گری پریر کردم گذری — از خاک همی نمود هر دم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی‌بصری — خاک پدران در کف هر کوزه گری

وله

گر من ز می مغانه مستم هستم — ور عاشق و رند و بت‌پرستم هستم
هر کس بخیال خود گمانی دارد — من زان خودم هر آنچه هستم هستم

تا چند بر او دو دیده از غصه [illegible] / هر گه که نبود دم شکر راه بده

[illegible] / تسلیم [illegible] بود [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

من بنده آنم که قسمم هم آید / کان چه مراد خواستم هم آید

جانیست مرا بعاریت داده خدا / تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

وله ایضاً

این قصه دراز [illegible] / [illegible] صبح و شام

[illegible] / [illegible] صد [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ایضاً له

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله [illegible]

ناآمده علم تصور اصل آمده — همزاده خاک [illegible] باد و جهت
احوال جهان [illegible] — خالی ز جو و [illegible]

ایضاً له

ای کل بشره آدمی بود — بالا [illegible] دو داد رسیدن بود
کلی از جهت صورت آدم اول — جز نیز امید بر امید نبود

ایضاً له

گر در بر من لب بتی او لعبت — در آب خضر بجای آب عنبست
گر زهره بود مطرب و همدم — جز دل نبود شاد به جا [illegible]

وله

ای رفته به چوگان قضا همچو گوی — چپ میرو و راست میرو و هیچ مگوی
کانکس که ترا فگند اندر تک و پوی — او داند و او داند و او داند و او

هم گوید

از [illegible] گوشم [illegible] — تا کی [illegible] صاحب حالی
بو [illegible] خبر الست [illegible] — یاد است [illegible] جز [illegible]

ایضاً است

از جمله رفتگان زمان [illegible] — وز هیچ [illegible] چند باید [illegible]
این [illegible] — و زنده [illegible]

[illegible]

تو مستیم گر این بیت بعالم برسیم — با همنفسان بزم چرا هم نرسیم

این دم که در آن دمیم غنیمت شمریم — ترسم که بنوبت دگر اندر نرسیم

او راست

تا کی کشی شراب جاودانه بکوز — سرمایه عیش این جهانیست بخور

سوزنده چو آتش است لیکن غم را — سازنده چو آب زندگانیست بخور

ایضا له

خیز ... [illegible] ... ست — تو ... [illegible] ... نیست

آن ... [illegible] ... جام ... [illegible] — تو ... [illegible] ... روی

وله ایضا

... [illegible] ... فرسودن — ... [illegible] ... نسودن

... [illegible] ... — ... [illegible] ... نمودن

وله

... [illegible] ...

در بحر امل که جهان جاه انداز — بی ... [illegible] ... دل ... [illegible]

... [illegible] ... آمده که ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ... هو ... [illegible]

مقصود ز کل آفرینش مائیم — در چشم خرد جوهر بینش مائیم

این دایره جهان چو انگشتریست — بی هیچ شکی نقش نگینش مائیم

او راست

... [illegible] ...

گر باده خوری تو با خردمندان خور | یا با صنمی لاله رخ خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز | اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

ایضاً له

با سرو قدی تازه‌تر از خرمن گل | از دست منه جام می و دامن گل
زان پیش که ناگه شود از باد اجل | پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

وله

بر چهرهٔ گل شبنم نوروز خوش است | در طرف چمن روی دلفروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست | خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

وله ایضاً

عالم همه در امتحانم [illegible] | با خود [illegible] قصد [illegible] دارند
وین طرفه [illegible] | [illegible] ایام دارند

وله

صد [illegible] دیده است | وز گونهٔ زرد [illegible] صد [illegible] است
از هر مژه [illegible] | گر من [illegible] طوفان است

ایضاً له

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام | کی گردد راست آنچه من خواسته‌ام
گر جمله صواب بود او خواسته است | پس جمله خطاست آنچه من خواسته‌ام

وله

[illegible]

اینانکه محیط فضل و آداب شدند — در کشف علوم شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

وله

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد — بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
بسیار لب لعل و زلفین چو ماه — در طبل زمین و حقهٔ خاک نهاد

ایضاً له

امروز ترا دسترس فردا نیست — و اندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت [illegible] — کین باقی عمر را بها پیدا نیست

وله ایضاً

یک قطره آب بود و با دریا شد — یک ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست — آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

وله

[illegible] — تو میگذریم چو بت پرستان کنشت
[illegible] بار — تو خواهم و معشوق چه مسجد چه کنشت

ایضاً له

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم — وین یکدم عمر را غنیمت شمریم
فردا که ازین دیر کهن درگذریم — با هفت هزار سالگان سربسریم

وله

از آمدن و رفتن ما [illegible]
خوش باش که غم و رنج بود [illegible]
جز [illegible]
خوش [illegible] همه [illegible] دیار [illegible]

وله ایضاً

آن [illegible] در [illegible]
از [illegible] شهوت [illegible] افتاده
[illegible] و [illegible] ابد
خوش [illegible] که [illegible] دو نفس باده

وله ایضاً

امشب می جام یک منی خواهم کرد
خود را به دو رطل می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم
پس دختر رز را به زنی خواهم کرد

وله

[illegible] میگردد
نیکو [illegible] ما [illegible] میگردد
[illegible]
ده ده قدح باده [illegible] میگردد

وله ایضاً

دوش [illegible] جام [illegible]
در دست [illegible] آب [illegible] نمودم باد
گویند [illegible] بود [illegible]
گر [illegible] دم باد

وله ایضاً

خورشید کمند صبح بر بام فکند
کیخسرو روز مهره در جام فکند
میخور که ندای خوش هنگام سحر
آوازه اشربوا که ایام افکند

وله

ای صاحب فتوی ز تو پرکارتریم / با این همه مستی ز تو هشیارتریم ۶۰

ما خون رزان خوریم و تو خون کسان / انصاف بده کدام خونخوارتریم

وله ایضاً

تا چند چو این حیله و [illegible] غم / تا چند مرا دو دهر [illegible] غم

خواهم که دو دست در حمایل خوشه / جز جرعه نجات دیدم این با غم

ایضاً له

یاران که چو عمر دهر او داد [illegible] / افلاک [illegible] فنا نکند

هر چه طلب [illegible] خورد خبر [illegible] / جز آنکه [illegible] بنیاد نکند

اوراست

یک جرعه می ز ملک کاوس به است / از تخت قباد و مسند طوس به است

هر ناله که عاشقی بسحرگاه کند / از ناله زاهدان سالوس به است

وله

اندیشه عمر بیش از نفسی منه / هر جا که قدم نهی بجز مست منه

زان پیش که کار بسر [illegible] / تو [illegible] در دوش و کاسه آرد منه

ایضاً

[illegible] پیمان [illegible] بخوریم / با ماه رخی سرود [illegible] بخوریم

[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible] [illegible] دشت　　از کشتن من [illegible] [illegible] گشت

[illegible] [illegible] صبح　　[illegible] [illegible] [illegible] گذشت

[illegible]

ای [illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

ایضا

[illegible] آمدیم و [illegible] آمدیم　　[illegible] بلا آمدیم و [illegible] آمدیم

بودیم [illegible] [illegible] دل　　دادیم بباد عمر و [illegible] شدیم

وله ایضا

[illegible] [illegible] عشق　　[illegible] [illegible] عشق

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

وله

آن روز [illegible] [illegible] باشم　　[illegible] [illegible] [illegible] باشم

دهر پشتم شکسته و بونا گرفت ... چرخ می خورد می و دهر نبود نا کسم

او راست

در دهر کسی بلعبت ذاتی نرسید ... تا بود لبش [illegible] حلاوی رسید

در شانه تنکی با اصبع [illegible] نشد ... [illegible]

وله

هر هیچ ندانم بصیر الکسیر [illegible] ... از اهل [illegible]

جام تهی [illegible] ... این [illegible] انتقد [illegible]

وله ایضاً

[illegible] کلمه بخورم ... [illegible] چون بخورم

[illegible] بخوردم [illegible] ... [illegible]

ایضاً له

ای همنفسان مرا [illegible] ... [illegible]

خوردی گفتم [illegible] سرا ... [illegible]

وله

بادام هر [illegible] ... [illegible]

تا بوده ام و هستم و خواهم [illegible] ... [illegible] خورده ام [illegible]

ایضاً

[illegible] ... [illegible]

۶۳

در سایه گل [illegible] [illegible] شد

وله

خیام زمانه از کسی دارد ننگ / کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می نوش در آبگینه با ناله چنگ / زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

اوله اید

یاران چو باتفاق میعاد کنید / خود را بجمال یکدگر شاد کنید
ساقی چو می مغانه در کف گیرد / بیچاره مرا هم بدعا یاد کنید

ایضا له

با تو بخرابات اگر گویم راز / به زانکه کنم بی تو بمحراب نماز
ای اول و ای آخر خلقان همه تو / خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز

اوراشت

ابریق می مرا شکستی ربی / بر من در عیش را ببستی ربی
بر خاک بریختی می گلگون را / خاکم بدهن مگر تو مستی ربی

وله

این کاسه‌گری که کاسه سرها [illegible] / در کاسه‌گری صنعت خود پیدا کرد
بر خوان وجود ما نگون کاسه نهاد / وان کاسه سرنگون پر از سودا کرد

ایضا له

با خصم تو من از آنکه بنشستم / با دوست تو [illegible] نشستم
گر خصم تو [illegible] / من هیچ زیان خویش [illegible] نشستم

[illegible]

64

ولـه ایضـاً

گر ... بیخ ... بارد　　گل نشکفد و باد بگل بسپارد

... حجب ... از رای ... واخ　　تا خود همه عمر غم غریبان بارد

ایضـاً لـه

گر باده خوری بر دگری ... کنند　　تا نقص بود آنکه باده را نقص کند

هرگز نکنم ز ... خود ... از او　　خیری که رسد از او ... شکر کنند

ولـه

بر طرف ... شوای ... جوی　　بر لوح ... گرد سبزه و لب جوی

گیسوی ... سرو قد ... مهروی　　صد باده ... صد ... سبوی

او راست

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی　　سرمست بدم که کردم این اوباشی

با من بزبان حال میگفت سبوی　　من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

ولـه

ای آنکه ز کنه تو خرد آگه نی　　وز طاعت و از معصیت مستغنی

منعم ز گناه و از رجا هیچم　　امید برحمت تو دارم یعنی

ایضـاً لـه

ای اهل قبور خاک گشته غبار　　هر ذره ز هر ذره گرفته کنار

آه این چه شراب است که تا روز شمار　　بیخود شده و بیخبرند از همه کار

ولـه

[illegible]

65

دیرم خون جگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله

دهر اگر [illegible] مستی ابدی — بر داد [illegible]

لیکن ملا حسن [illegible] جاوید — اوز [illegible]

ایضاً له

کاه [illegible] خنجر [illegible] — بو باد [illegible]

لیک [illegible] — بسیار [illegible]

وله

[illegible] — حمد الله دشمن [illegible]

[illegible] — اندن [illegible]

اولوبد

[illegible] — [illegible] میان [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله

[illegible] — امید [illegible]

[illegible] — [illegible] الداد

وله

٦٦

دانی غرضم ز می‌پرستی چه بود　　تا همچو تو خویشتن‌پرستی نکنم
من باده خورم ولیک مستی نکنم　　الا به قدح دراز دستی نکنم

وله ایضاً

ساقی که لبش مفرح یاقوت است　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

وله ایضاً

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش　　دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش　　کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش

وله

[illegible] بفروشیم　　دستار و قصب [illegible] بفروشیم
تسبیح [illegible]　　ناگاه [illegible] پیاله‌ای بفروشیم

وله ایضاً

سرمست به میخانه گذر کردم دوش　　پیری دیدم مست و سبوئی بر دوش
گفتم [illegible] از یزدان شرم　　گفتا که کرم هست خدا باده بنوش

وله

[illegible]　　چون [illegible]
[illegible]　　[illegible]

[illegible] ایضاً له [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله ایضا

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ایضا له

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ایضا له

جانا سبکی عقل افزای میبردش … صد بوسه ز مهر بر جبین میزدمش
دیدم که روان کرد ز هر جیب جام لطیف … میساز دو باره [illegible] میزدکش

وله ایضاً

تا رنج کشم جهان [illegible] آرند … بر کوی شما [illegible] آرند
تو [illegible] ای عاقل ابله که مرا … در جای [illegible] و باز بر فراز آرند

وله

ساقی مخمور من بلند آوازه شده است … مستی همه من بر فراز آوازه شده است
با من [illegible] جشنم [illegible] … [illegible] سوم چهار دل تازه شده است

وله ایضاً

گر [illegible] بر من [illegible] سوخته ما … [illegible] جنم [illegible] ما
[illegible] شیرازی را [illegible] … فردوس [illegible] ما

وله

ما را که معشوق و شمع دیر و کنشت … ما اهل جحیم و شما اهل بهشت
تقصیر ما نبود از اول سرنوشت … نقاش قضا بلوح تقدیر نوشت

وله ایضاً

از جمله دهکان [illegible] … بار آمد [illegible] باد
زنهار [illegible] … [illegible] باد

وله

[illegible]

تا در تن تست استخوان و رگ و پی
از خانهٔ تقدیر منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال
منت مکش ار دوست بود حاتم طی

اوراست

در فصل بهار اگر بتی حورسرشت
یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
هر چند که این سخن بسی باشد زشت
سگ به ز من ار کنم دگر یاد بهشت

وله

از حال تو بخشنده داور رحیم
نومید مشو ز جرم و عصیان عظیم
گر مست و خراب خفته ای امروز بمیر
فردا بخشد به استخوانهای رمیم

وله ایضا

از هیچ بجز میت گواهی به
از دست بتان مست خرگاهی به
مستی و قلندری و گمراهی به
یک جرعه می ز ماه تا ماهی به

وله

هر سبزه که بر کنار جویی بوده است
گویی که خط فرشته خویی بوده است
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی
کان سبزه ز خاک لاله رویی بوده است

ایضا له

تا هشیارم طرب ز من پنهانست
چون مست شدم در خردم نقصانست
حالیست میان مستی و هشیاری
من بندهٔ آنم که زندگانی آنست

وله

[illegible]

ای تیر بلا شونده بردم او عنایت [illegible] — تا زد و طعنه واسطه عمر دراز

ای بلبل من [illegible] — منم چو تو بوده ام [illegible]

وله ایضا

[illegible] لعل [illegible] — بر طرف چمن [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] — [illegible] شود زیاده [illegible]

وله

[illegible] جرعه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله ایضا

خوش آنکه [illegible] زمانه [illegible] — [illegible]

[illegible] عمر [illegible] غنیمت [illegible] — [illegible]

اوراست

تا [illegible] عرصه [illegible] — [illegible] سرو [illegible]

[illegible] میان [illegible] — [illegible]

وله

[illegible] چگونه [illegible] — با عشق تو [illegible]

[illegible] — با چشم [illegible]

[illegible]

این چرخ فلک بهر هلاک من و تو — قصدی دارد بجان پاک من و تو
بر سبزه نشین و می روشن میخور — کین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

وله

دانی ز چه روی شهره گشتست بجاه — آزادی سرو و سوسن اندر افواه
کین دارد ده زبان و هست خاموش — وان دارد دو صد دست و هم کوتاه

ایضاً له

اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست — بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست — از مهر که پیوست و بکین که شکست

وله

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ — پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی — از سلخ بغره آید از غره بسلخ

وله ایضاً

گر خرم و گر ز ما بوده‌ام یک دم — گر گاه بخت خود چه بود ز آدم
[illegible] غم — بنگر که چه از دست و چه برداشت قدم

ایضاً له

هنگام صبوح ای صنم فرخ پی — برساز ترانه‌ای و پیش آور می
بر دست بخاک صد هزاران جم و کی — این آمدن تیرمه و رفتن دی

وله

آنها که جهان زیر قدم فرسودند / اندر طلبش هر دو جهان پیمودند

آگاه نیم از آنکه ایشان هرگز / از حال چنانکه هست آگه بودند

ولهُ ایضاً

تا شمع و چراغ مسجد و دود کنشت / تا هست نشان دوزخ و سود بهشت

بر لوح قضا نگر که استاد ازل / استاد ازل هر آنچه بودنی بنوشت

[illegible] او راست

زان باده که عمر را حیات دگر است / پر کن قدحی گرچه ترا درد سر است

بر نه بکفم که کار عالم سمر است / بشتاب که عمر هر دم در گذر است

ولهُ

در دایرهٔ که آمدن و رفتن ماست / آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می‌نزند دمی درین معنی راست / کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

ایضاً

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست / برخیز و بجام باده کن عزم درست

کاین سبزه که امروز تماشاگه تست / فردا همه از خاک تو بر خواهد رست

ولهُ

بر خود ستم و رنج نهادن جهل است / از بهر خود و فرزند ... [illegible]

[illegible]

۷۳ جز آنکه ای دوست دهر آسر آید چندی چه خوشی بسته چندین غم [illegible]

جز می نرود با خیال دیگر [illegible] خوش باش درین دم که همی باید باد

ایضاً له

این چرخ فلک گشته عیار و بد راز کشته بستم هزار محمود و ایاز

می خور که نبخشند بکس عمر دراز وانکس که شد از جهان نمی‌آید باز

وله ایضاً

گویند بهشت با حور خوش است من میگویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کاواز دهل شنیدن از دور خوش است

وله

خوش باش که غصه بیکران خواهد در جمع قران اختران خواهد بود

خشتی که ز قالب تو خواهند زدن دیوار سرای دیگران خواهد بود

ایضاً له

جاوید نیم چو اندرین دهر مقیم پس بی می و معشوق خطاییست عظیم ی

تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم رفتیم چو ما جهان چه محدث چه قدیم

وله

ای دهر بظلمهای خود معترفی در خانه جور و ستم معتکفی

نعمت بخسان دهی و زحمت بکسان زین هر دو برون نیست خری یا خرفی

ایضاً له

با نفس همیشه در

با نفس همیشه در نبردم چکنم — وز کرده خویشتن بدردم چکنم

گیرم که ز من در گذری از کرم — زین شرم که دیده که چه کردم چکنم

و له ایضاً

ما ایم غرور [illegible] و [illegible] — وانگاه خرد و [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] او را سست [illegible]

ای دل چو حقیقت جهان است مجاز — چندین چه حسد آید و هم رنج

تسلیم قضا شو و غم و بساز — کین رفته قلم ز بهر ما ناید باز

و له

ما ایم [illegible] آدم همه [illegible] — هر جا [illegible]

[illegible] — [illegible] هر جان [illegible]

ایضاً [illegible]

دل را ز همه مردمان [illegible] داشت — [illegible]

بنگر که چه [illegible] — [illegible] از همه مردمان [illegible]

و له

هر دل که اسیر محنت او خوش نیست — هر سر که نه خاک [illegible] خوش نیست

از دوست بهر چه آید آزرده مشو — خوش باش که هیچ آید از دوست خوش نیست

او را شب [illegible]

ما عاشق و آشفته و مستیم امروز | در کوی بتان باده پرستیم امروز
از هستی خویشتن بکلی رسته | پیوسته بلا و گاه الستیم امروز

وله

افسوس که رفت عمر بر بیهوده | هم لقمه حرام و هم نفس آلوده
فرموده ناکرده سیه رویم کرد | فریاد ز کرده‌های نافرموده

[illegible] ماید

گر کوه [illegible] طاعت [illegible] هر [illegible] | [illegible] ازچهره [illegible] هرگز
[illegible] | زیرا که [illegible] داد و نگفتم هرگز

[illegible] و اشت

امید به حق [illegible] خواهد بود | [illegible] خواهد بود
گر مای و معشوق مستیم [illegible] | [illegible] عاقبت کار همین خواهد بود

او [illegible]

گر زود [illegible] | [illegible] سلطانی زهد
[illegible] | علی [illegible]

وله ایضا

از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] نابر هیزند — دانسته که [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] مدام — باشد که [illegible] نگوید

همو فرماید

ای [illegible] همه [illegible] از کینه توست — بیداد گری شیوه دیرینه توست
[illegible] — بس گوهر [illegible] که در سینه توست

وله ایضاً

تو [illegible] روز [illegible] بود بردم مست — حرفی [illegible] و دل [illegible]
گر [illegible] — فردا نگری [illegible] ساحر آمده است

وله

این خانه که [illegible] پرداخته اند — بشکسته و [illegible] ساخته اند
زنهار برو قدم بجای [illegible] — کین خانه [illegible] ساخته اند

اوراست

آنان که بکار عقل در میکوشند — بیهوده بود که گاو نر میدوشند
آن به که لباس ابلهی درپوشند — کامروز بعقل تره می نفروشند

وله ایضاً

جامی [illegible] جیست — وز غم [illegible]
گر [illegible] — غم [illegible] زبرای [illegible] آمد غم چیست

وله

گاه سحر است خیز ای مایه ناز — نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند دراز — وانها که شدند کس نمی آید باز

ایضاً له

در پای اجل چو من سرافکنده شوم — از دست اجل چو مرغ پرکنده شوم
زنهار گلم بجز صراحی مکنید — شاید که چو پر شود ز می زنده شوم

وله ایضاً

چون درگذرم بباده شوئید مرا — تلقین ز شراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا — از خاک در میکده جوئید مرا

وله

گویند مجردی که ملاکی باشی — دردی دو می که قطره در آتش باشی
حقا و لیک بعد دو عالم الذی — یکدم که تو از شراب سرخوش باشی

او راست

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز — از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه همی کنیم بر نطع وجود — افتیم بصندوق عدم یک یک باز

وله

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس — در پیش نهاده کله کیکاوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس — کو بانگ جرسها و چه شد ناله کوس

ایضاً له

گر کار برین

گر زانکه بدست آید آن گوهر مقصود　　می نوش به هر جمع و به هر انجمنی
کاین گنج جهان ساخته [illegible]　　از سلطنت خسرو و درویش جمی

وله ایضاً

ای چرخ دلم همیشه غمگین کنی　　پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که بمن وزد تو آتش کنیش　　آبی که خورم در دهنم خاک کنی

وله

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست　　هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
این چند نفس که در تن تو عاریتست　　با عاریتی عاریتی باید زیست

وله ایضاً

[illegible] مصحف و تسبیح جام　　[illegible] حلال است و گهی [illegible] حرام
ماییم درین گنبد [illegible] جام　　[illegible] مطلع [illegible]

اوراست

پیش از من و تو لیل و نهاری بودست　　گردنده فلک همیشه بر کار بودست
زنهار قدم بخاک آهسته نهی　　کان مردمک چشم نگاری بودست

هم او گوید

زان کوزه که آید [illegible] ضرری　　می نوش که قدح پر کن و ده دگری
زان پیش که [illegible] رهگذری　　خاک من و تو کوزه کند کوزه گری

وله

[illegible]

برخیز دلا که جمله بر [illegible] نهیم — می نوش کنیم و نام بر ننگ نهیم

سجاده به یک پیاله می بفروشیم — وین شیشهٔ نام و ننگ بر سنگ زنیم

وله ایضاً

ای دوست غم جهان بیهوده مخور — بیهوده غم جهان فرسوده مخور

چون بود گذشت و نیست نابود پدید — خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

وله

خوش باش که ماه عید نو خواهد شد — واسباب طرب همه نکو خواهد شد

مه لاغر و زرد و خم شد [illegible] — [illegible]

ایضاً له

در عشق تو ام [illegible] — [illegible]

این سر [illegible] — [illegible]

وله

ای [illegible] کار جهان می‌بینیم — عالم همه [illegible] می‌بینیم

سبحان الله به هر چه در می‌نگرم — ناکامی خویش در آن می‌بینم

همو راست

ما دست باتفاق در هم بزنیم — پای نشاط بر سر غم بزنیم

پیش از دم صبح [illegible] بزنیم — کین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم

وله [illegible]

[illegible]

گر شهره شوی به شهر شرّ الناسی — ور گوشه نشین شوی همه وسواسی
آن به که اگر خضر و اگر الیاسی — کس نشناسد ترا و تو کس نشناسی

ولهُ ایضاً

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — من هیچ ندانم ز چه افگندش کم و کاست
گر نیک آمد چرا اش درهم شکست — ور نیک نیامد این صور عیب کراست

ولهُ

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد — خود را به کم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست — از موم به دست خویش هم نتوان کرد

همو فرماید

هر نیک و بدی که در نهاد بشر است — شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل — چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

ولهُ

این بادیه چرخ بین که بیکر افتاده — در وی همه زیرکان دیر افتاده
در دهر هنر سر بریده گوید — لب بسته و در میانه خر افتاده

او گوید

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر — باغ طربت به سبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم — بنشسته و بامداد برخاسته گیر

ولهُ

[illegible]

در عالم جان بهوش میباید بود | در کار جهان خموش میباید بود
تا چشم و زبان و گوش بر جا باشد | بی چشم و زبان و گوش میباید بود

او فرماید

ای خرده چون گرد سپهر آمد پیش | بیهوده بروز با حقیقت ورد میپیش
گر دو خصم مرادم مست کنی | بر روی ... خواهد کند

وله

ایام چو اسب سرکش ابلق تر | باروی نکو باده ناب اولی تر
این عالم فانی چو خراب است و سراب | از باده دو دم مست و خراب اولی تر

وایضاً له

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد | تا چند پی هر زشت و نکو خواهی شد
گر چشمهٔ زمزمی و گر آب حیات | آخر بدل خاک فرو خواهی شد

وله

یک جام شراب صد دل و دین ارزد | یک جرعهٔ می مملکت چین ارزد
جز باده لعل چیست در روی زمین | تلخی که هزار جان شیرین ارزد

ایضاً له

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد | بالای بنفشه در چمن خم گیرد
انصاف مرا ز غنچه خوش میآید | کو دامن خویش فراهم گیرد

وله

[illegible]

بی می و معشوق ناصبوری دارد — گلنار رخم چو رنگ آبی دارد
جام و دو دو جام [illegible] دیوار و جود — و بیمار شده ورد بحر [illegible] دارد

وله ایضا

روزی که گذشت ازو یاد مکن — فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن — خوش باش کنون و عمر بر باد مکن

وله ایضا

هشیار نبوده‌ام دمی تا هستم — گرچه شب قدر بود امشب مستم
لب بر لب جام و سینه بر سینهٔ خم — تا روز در گردن صراحی دستم

وله

[illegible] طعنه مزن مستان را — از دست [illegible] حلقه [illegible]
[illegible] — صد کار [illegible] که خواهی [illegible]

[illegible]

می خور که ترا [illegible] — [illegible] دشمن [illegible] کند
هشیار [illegible] — زندیشه [illegible] کند

وله

تشویر [illegible] — از [illegible]
بر گوشهٔ عرصه [illegible] — با دیده [illegible] تماشا میکن

وله ایضا

ما خرقهٔ زهد در سر خم کردیم — وز خاک خرابات تیمم کردیم
باشد که ز خاک میکده‌ها دریابیم — آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم

وله ایضا

اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست — گفتن نتوان که آن وبال سر ماست
چون نیست در این مردم دانا اهلی — نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست

وله

از سوز غمت اگر چه جان خواهم کرد — وانگاه دو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد — با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

هو من ما ابید

لذا هی بگاه دمیدن خورشید — وز نیک و بد زمانه نکسل مونید
بیخود گذرد و زانده لوی آیرد — بی‌گسل و غلغل این در جنبد

ایضا له

عالم اگر از بهر تو می‌آرایند — مگرای بدان که عاقلان نگرایند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند — بربای نصیب خویش کت بربایند

وله

جز کار نه بر مراد ما خواهد شد — اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت — رفت
پیوسته نشسته‌ایم در حسرت آنک — دیر آمده‌ایم و زود می‌باید رفت

وله

[illegible]

۸۴

روزی خوش و هوا نه گرم است نه سرد — ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل بزبان حال با گل زرد — فریاد همی کند که می باید خورد

ولَهُ ایضاً

[illegible] شاه جهان [illegible] — [illegible] هر [illegible]
من [illegible] و تو [illegible] — [illegible]

وله

سیر آمدم ای خدا از هستی خویش — وز تنگدلی و از تهی دستی خویش
هر دم تو هستی بسر آید — زین نیستیم بکرم هستی خویش

او راست

[illegible] ساخته ای — هستم همه [illegible] ساخته ای
[illegible] ساخته ای — بس معجزه [illegible] ساخته ای

هم او راست

برخیز مخور غم جهان گذران — بنشین و دمی بشادی گذران
در طبع زمانه گر وفا بودی — نوبت بتو خود نیامدی از دگران

وله

می خوردن و شاد بودن [illegible] — [illegible] جهان [illegible]
[illegible] — [illegible]

وله ایضاً

[illegible]

یارب تو کریمی و کریمی کرمست — عاصی ز چه رو برون ز باغ ارمست
با طاعتم ار عفو کنی نیست کرم — با معصیتم اگر ببخشی کرمست

ولهُ ایضاً

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت — تو خواه فلک هفت شمر خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت — چه مور خورد بگور و چه گرگ بدشت

وله

سا[illegible] دل من ز مرده فرسوده تست — کو دیده مبین تر دل آسوده تو بست
هرچند بچرخید دامن شویم — دامان ترم ز دیده آلوده تو [illegible]

همو فرماید

خواهی که اساس عمر محکم یابی — یکچند ز گیتی دل خرم یابی
از خوردن می دمی تو غافل منشین — تا لذت عمر را دمادم یابی

ایضاً له

دهر است غم جهان همی بر دیا — [illegible] ز در هر سو [illegible]
با [illegible] غضبان بستر نمادی خود — فارغ [illegible]

وله ایضاً

سستی مکن و [illegible] از آنکه داد — فارغ [illegible] دانی [illegible]
در خرمن کس [illegible] — در عهده آنجهان منم [illegible]

وله

[illegible]

شب [illegible] عقل [illegible] همی نشود — ور [illegible] گفتار من [illegible] نشود

بری نشود [illegible] بنیاد شود — هر [illegible] شود

وله ایضا

[illegible] از کس گوئی — [illegible] گوئی

[illegible] گوئی [illegible] — [illegible] این گوئی

اوراست

[illegible] — [illegible] آمده [illegible] از عالم [illegible]

[illegible] جام [illegible] — [illegible]

وله

[illegible] — [illegible] باده [illegible]

این [illegible] امروز [illegible] — [illegible] جامه [illegible]

ایضا له

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — [illegible] تو بوده [illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] از میان

[illegible] — [illegible] سیدی [illegible]

[illegible] اوراست [illegible]

[illegible]

ای بیخود مست تکیه بر بر خیزد ... سوی آن خود که خاک بیرود آملو بر

سوی شهر جو کرد انجم تو بنماید ... معنی جو که گفت باد و چشم برو

ولهُ

هوسم نیست آنکه باشد دایم ... گوشم که بود رباب باشد دایم

گر خاک مرا گور بسازی من اوید ... خواهم که پیاله شراب باشد دایم

ایضاً لهُ

خرسند شد این زمانه سودی چه بود ... خرم نخورد او در زمانه بوی چه بود

بشنو ای آدمیان که جو دو هم را بیرود ... باشد که زمانه سوی ما بود

هم گوید

گل گفت که من یوسف مصر چمنم ... یاقوت گرانمایهٔ پرزر دهنم

گفتم چو تو یوسفی نشانی بنمای ... گفتا که به خون درنگر پیرهنم

او فرماید

ماییم و می و معشوق درین کنج خراب ... فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب

جان و دل و جام و جامه در رهن شراب ... آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

ولهُ

موجود همه هست وصال ... فارغ نبود هر که بدل این حال

مستی ... باده و معشوق خوش ... فارغ شو از نعمت و جلال

ولهُ

[illegible]

نقشی که بود جز دم ما در تخته نی / صد بو العجبی ز ما بوا لعجبی

فرمان به قضا این همه توانم بودن / گر بوته مرا بدین صفت در تخته

ولـه

یک جرعه می ز کهنه ز ملک نو به / وز هر چه نه می طریق بیرون شو به

جام میش به از ملک فریدون صد بار / خشت سر خم ز تاج کیخسرو به

افضل را

دانی که سپیده دم خروس سحری / هر لحظه چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آیینه صبح / کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

او راست

بالله که سه ماه که جهان میبینند / از جمله جدا نمای چو حال بینند

خوبان که چو آسمان خبری خندانند / هر لحظه خرابات فرش مسند انند

هم او فرماید

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است / در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می بینی / دستیست که بر گردن یاری بوده است

او گوید

قومی همه با قبح جگر میسوزند / دستم همه با ساغر و مل میسوزند

از هر چه نصیب جود بر ... / زان بیخ که جود ها دگر بسوزند

ولـه

[illegible]

خیام اگر ز باده مستی خوش باش   گر با صنمی دمی نشستی خوش باش
پایان همه چیز جهان نیستی است   پندار که نیستی چو هستی خوش باش

وله

تا چند خوری غم جهان هیچ مهیچ   بر دل منه آنچه آمده ما را هیچ
خوش می خور و میباش جهان در گذر   با خود بنوای چنگ اگر هیچ

وله ایضا

از گردش روزگار بهری برگیر   بر تخت طرب نشین و ساغر برگیر
از طاعت و معصیت خدا مستغنی است   باری تو مراد خود ز عالم برگیر

او راست

در خواب بدم مرا خردمندی گفت   کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت   می نوش که عمرها بباید خفت

وله ایضا

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه   وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پرکن قدح باده که معلوم نیست   کین دم که فرو برم برآرم یا نه

وله

یارب تو بگشای بمن در روزی   بی منت این خسان مرا حضر(?)
از باده چنان مست نگهدار مرا   کز بیخبری نباشدم دردسری

وله ایضا

هرجا که دلی و دلارامی بود | ای جمع دوهی شهریاری بود
هرجا که جفا و ستم بود | خلقی است که بی [illegible] بود

وله ایضاً

دانکه که طلوع صبح اندود باشد | باید که کنون می مروق باشد
مشهود جهان است که تلخ بود | باید که ببانگ طبل می خوار باشد

وله

در دل مغان شاید [illegible] | هموار [illegible] جمع باید خواند
می باید خورد [illegible] | پیداست که [illegible] جهان [illegible]

اوراست

هشدار که [illegible] شود [illegible] | [illegible] دوبار [illegible]
در کام تو [illegible] زمانه [illegible] | در کار خود [illegible] امیر است

هم فرماید

جز حاصل آدمی درین بود و نبود | جز خوردن و دادن جهان نیست دگر
خرم دل آنکسی که نامد بوجود | وآسوده کسی که خود نزاد از مادر

وله غفر الله

یاد [illegible] من حسن | بر سینه‌ام غم [illegible] من حسن
بو [illegible] خرابات [illegible] | بود [illegible] من حسن

انتخاب اشعار حکیم [illegible]

'Омар ХАЙЙА̄М

РУБА'ЙЙА̄Т

Часть I

ФАКСИМИЛЕ

Утверждено к печати
Редакционным советом востоковедной литературы
при Отделении исторических наук
Академии наук СССР

*

Подписано к печати 11/IX 1959 г.
Т-08200. Формат $60 \times 92^1/_{16}$.
Печ. л. 5,875. Уч.-изд. л. 2.49.
Тираж 10 000 экз. Зак. 295.
Цена 2-х томов 7 руб.

*

Издательство восточной литературы
Москва, Центр., Армянский пер., 2.

*

Управление полиграфической промышленности
Ленсовнархоза
Тип. № 3 им. Ивана Федорова
Ленинград, Звенигородская ул., д. 11

فرهنگستان علوم اتحاد شوروی

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سریٔ کوچک

۲

ادارهٔ انتشارات ادبیات خاور

انستیتوی خاورشناسی

عمر خیام
رباعیات

تهیه متن، ترجمهٔ روسی، پیشگفتار و حواشی
باهتمام
رستم علییف و محمد نوری عثمانوف
برهبری یوگنی برتلس

جلد دوم

مسکو ۱۹۵۹

پیشگفتار مصحح

خاورشناسان روس، بوثره پروفسور ژوکوفسکی، برای حل مسئله اصالت اشعار عمرخیام کارهای فوق العاده زیادی انجام دادند. با وجود این، صرف نظر از یک سلسله تتبعات گرانبها، برای چاپ متن انتقادی رباعیات خیام توفیقی حاصل نگردید. نسخهٔ چاپ سنگی که در اواخر قرن گذشته توسط دانشگاه پتربورگ انتشار یافت نیز فقط بمنظور تعلیماتی بود و بهیچوجه نمیتوان آنرا در ردیف اثار علمی جای داد؛ مجموعه‌های رباعیات خیام که در کشورهای دیگر انتشار یافته همچنین پاسخ دهنده به خواستهای دانش معاصر نیستند. بنابراین انتشار متن نوین رباعیات خیام با ترجمهٔ علمی تحت اللفظی کاملاً بجاست. لازم بتذکار است که متن حاضر این امتیاز را بتمام نسخه‌های دیگر دارد که کاملاً برپایهٔ قدیمترین منابع قرار گرفته و بدینجهت میتوان امیدوار بود که ضمایم بعدی کمتر از نسخه‌های دیگر در آن جای دارد.

متن حاضر تقریبا بدون ذکر نسخه بدل هاست، زیرا خصلت نسخه بدل در رباعی معمولاً تا اندازه‌ای با خصلت آن در اثار دیگر منظوم تفاوت دارد و قاعدتا از شکل نسخه بدل خارج گشته و بصورت واریانت دیگری از همان رباعی درامده است. خوانندهٔ دقیق حتما باین نکته توجه دارد که شماره قابل ملاحظه‌ای از رباعیات موضوع واحدی دارند. ما گویی به یک «سلسله مشابه» از رباعیات بر میخوریم که از جهت موضوع بیکدیگر بسیار نزدیکند و فقط در نکات جزئی با یکدیگر

رباعيات

1

آنها که بحکمت درّ معنی سفتند
در ذات خداوند سخنها گفتند
سر رشتهٔ اسرار ندانست کسی
اوّل زنخی زدند و آخر خفتند

2

آنها که خلاصهٔ جهان ایشانند
براوج فلک براق فکرت رانند
در معرفت ذات تو مانند فلک
سرگشته وسرنگون و سرگردانند

3

آنان که کهن بوند و آنان که نوند
هریک پی یکدگر یکایک بشوند
وین ملک جهان بکس نماند جاوید
رفتند و رویم و باز آیند و روند

4

گر گل نبود نصیب ما خار بس ست
ور نور به ما نمیرسد نار بس ست
گر خرقه و خانقاه و شیخی نبود
ناقوس و کلیسیا و زنّار بس ست

5

یا رب تو گلم سرشتهٔ من چه کنم
پشم و قصبم تو رشتهٔ من چه کنم
هر نیک و بدی که آید از من به وجود
تو بر سر من نبشتهٔ من چه کنم

6

آنکس که به خوبان لب خندان دادست
خون جگری بدردمندان دادست
گر قسمت ما نداد شادی غم نیست
شادیم که غم هزار چندان دادست

7

افسوس که بیفایده فرسوده شدیم
در طاس سپهر باژگون سوده شدیم
دردا و ندامتا که تا چشم زدیم
نابوده به کام خویش نابوده شدیم

1*

8

گرچند که روی و موی زیباست مرا
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که اندرین گلشن دهر
نقاش ازل بهر چه آراست مرا

9

گرجنس مرا خاصه بداند ساقی
صد فصل[1] زهر نوع براند ساقی
چون و امانم برسم خود باده دهد
وز حدّ خودم در گذارند ساقی

10

چون روزی تو خدای قسمت فرمود
هرگز نکند[2] کم و نخواهد افزود
آسوده ز هر چه هست میباید شد
واسوده زهر چه نیست میباید بود

11

ساقی دل من ز دست اگر خواهد رفت
دریاست کجا ز خود بدر خواهد رفت
صوفی که چو ظرف تنگ پر از جهل ست
یک جرعه اگر خورد به سر خواهد رفت

[1] По *R*; в *A*: صد ز فصل — явная описка.
[2] *A* ; کنند — метр нарушен

12

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد
وان تازه بهار زندگانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
افسوس ندانم که کی آمد کی شد

13

گردست بلوحهٔ قضا داشتمی
بر میل و مراد خویش بنگاشتمی
غم‌را ز جهان یکسره برداشتمی
وزشادی سر بچرخ افراشتمی

14

زین گنبد گردنده بد افعالی بین
وز جملهٔ دوستان جهان خالی بین
تا بتوانی تو یک نفس خود را[1] باش
فردا مطلب دی منگر اکنون بین

15

از آمدن بهار و از رفتن دی
اوراق کتاب ما همی گردد طی
می خور مخور اندوه که فرموده حکیم
غمهای جهان چو زهر و تریاکش می

[1] По *B*; в *A*: خودا — явная описка.

16

گر یک نفست ز زندگانی گذرد
مگذار که جز به شادمانی گذرد
زنهار که سرمایهٔ این ملک جهان
عمراست و بدانسان گذرانی گذرد

17

این کوزه‌گران که دست بر گل دارند
گر عقل و خرد نیک بر او بگمارند
هرگز نزنند مشت و سیلی و لگد
خاک پدرانست نکو می دارند

18

گویند مخور باده به شعبان نه رواست
نه نیز رجب که ان مه خاص خداست
شعبان و رجب مه خدایست و رسول
ما در رمضان خوریم کان خاصهٔ ماست

19

ای چرخ چه شد خسیس‌را چیز دهی
گرمابه و آسیا و دهلیز دهی
آزاده به نان شب گروگان بدهد
باید که بر اینچنین فلک تیز دهی

20

تن در غم روزگار بیداد مده
جان‌را ز غم گذشتگان یاد مده
دل چون سر زلف یار بر باد [1] مده
بی باده مباش و عمر بر باد مده

21

آن به که درین زمانه کم گیری دوست
با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آن کس که بزندگی ترا تکیه بر اوست
چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست

22

ای بیخبر از کار جهان هیچ نهٔ
بنیاد تو باد است از آن هیچ نهٔ
شد حدّ وجود تو میان دو عدم
اطراف تو هیچ و در میان هیچ نهٔ

23

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که آرد خبری
واحوال مسافران بگوید چون شد

[1] Последние три слова по *B;* в *A* — неразборчиво.

1—1652

24

از باده شود تکبّراز سرها کم
وز باده شود گشاده بند محکم
ابلیس اگر ز باده خوردی یک دم
کردی دو هزار سجده پیش آدم

25

ساقی که رخت ز جام جمشید بهست
مردن برهت ز عمر جاوید بهست
خاک قدمت که چشم من روشن از اوست
هرذرّه ز صد هزار خورشید بهست

26

ز آوردن من نبود گردون‌را سود
وز بردن من به عزّ و جاهش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کاوردن و بردن من از بهر چه بود

27

هرگز به طرب شراب ناهی نخورم
تا از کف اندوه شرابی نخورم
نانی نزنم در نمک هیچ کسی
تا از جگر خویش کبابی نخورم

28

خشت سر خم ز ملکت جم خوشتر
یک جرعه می از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینهٔ مستِ خراب
از نالهٔ بوسعید و ادهم خوشتر

29

بر کوزه‌گری پریر کردم گذری
از خاک همی نمود هر دم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی‌بصری
خاک پدران در کف هر کوزه‌گری

30

گر من ز می مغانه مستم هستم
ور عاشق و رند و بت‌پرستم هستم
هر کس به خیال خود گمانی دارد
من خود دانم هر آنچه هستم هستم

31

تا چند بر ابرو زنی از غصه گره
هرگز نبرد دژم شدن راه بده
کار من و تو برون ز دست من و تست
تسلیم قضا شو بر دانا این به

32

ساقی گل و سبزه بس طربناک شدست
دریاب که هفتهٔ دگر خاک شدست
می نوش و گلی بچین که تا درنگری
گل خاک شدست و سبزه هم پاک شدست

33

من نیستم آن‌کز رفتنم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست مرا بعاریت داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

34

این کهنه رباطرا که عالم نامست
آرامگه ابلق صبح و شامست
بزمیست که واماندهٔ صد جمشیدست
گوریست که تکیه‌گاه صد بهرامست

35

از آمدن و رفتن ما سودی کو
وز تار وجود بودِ ما پودی کو
از آتش چرخ چشم پاکان وجود
می سوزد و خاک می شود دودی کو

36

اسرار ازل‌را نه تو دانی و نه من
وین خط مقرمط نه تو خوانی نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده درافتد نه تو مانی نه من

37

شادی مطلب که حاصل عمر دمی‌ست
هر ذرّه ز خاک کیقبادی و جمی‌ست
احوال جهان و بلکه گیتی یکسر
خوابی و خیالی و فریبی و دمی‌ست

38

ای کاج که جای آرمیدن بودی
یا این ده دوررا رسیدن بودی
کاج از پی صدهزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بردمیدن بودی

39

گر در بر من دلبر یاقوت لب‌ست
ور آب خضر به جای آب عنب‌ست
گر زهره بود مطرب و همدم عیسی
چون دل نبود شاد چه جای طرب‌ست

40

سرگشته به چوگان قضا همچون گوی
چپ میرو راست میرو و هیچ مگوی
کان کس که ترا فکند اندر تک و پوی
او داند و او داند و او داند و اوی

41

از دفتر عمر بر گشودم فالی
ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی
برگفت خوش آن کسی که اندر بر او
یاری ست چو ماهی به شبی چون سالی

42

از حادثهٔ زمان راننده مترس
وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یک دم نقدرابه عشرت بگذار
وز رفته میاندیش و ز آینده مترس

43

ترسیم کزین بیش به عالم نرسیم
با همنفسان نیز فراهم نرسیم
این دم که در اوئیم غنیمت شمریم
شاید که به زندگی در آن دم نرسیم

44

زان می که شراب جاودانی‌ست بخور
سرمایهٔ عیش این جهانی‌ست بخور
سوزنده چو آتش ست لیکن غم را
برّنده چو آب زندگانی‌ست بخور

45

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
نتوان به گمان تمامیٔ عمر نشست
آن به ننهیم جام می‌را از دست
نوشیم و شویم خوش نه هشیار و نه مست

46

نتوان دل شاد را بغم فرسودن
وقت خوش خود بسنگ محنت سودن
کس غیب نداند که چه خواهد بودن
می باید و معشوق و بکام آسودن

47

رو بر سر افلاک و جهان خاک انداز
می میخور و دل بماهرویان میباز
چه جای عتاب آمد و چه جای نیاز
کز جملهٔ رفتگان یکی نامد باز

48

مقصود ز کلّ آفرینش مائیم
در چشم خرد روان بینش مائیم
این دایرهٔ جهان چو انگشتریست
میدان تنها نگین نقشش مائیم

49

گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با پسری لاله رخ خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز
اندک خور و گاهگه خور و پنهان خور

50

با دلبر کی تازه‌تر از خرمن گل
از دست مده جام می وخرمن[1] گل
زان پیشترک کی گردد از باد اجل
پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

51

برچهرهٔ گل شبنم نوروز خوش‌ست
در طرف چمن روی دلفروز خوش‌ست
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست
خوش باش و زدی مگو که امروز خوش‌ست

[1] Пс A; другие рукописи дают: دامن.

52

بیمارم و دل در امتحانم دارد
تا خوردن می قصد بجانم دارد
وین طرفه بود که هر چه در بیماری
جز باده خورم همه زیانم دارد

53

صد خانه ز خوناب دلم ویرانست
وز گریهٔ زار بیم صد چندانست
از هر مژه ناودان خونست روان
گرمن مژه‌را بهم زنم طوفانست

54

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام
کی گردد راست آنچه من خوابته ام
گر جمله صواب است که او خواسته‌است
پس جمله خطاست آنچه من خواسته‌ام

55

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در کشف علوم شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

56

آن کس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
بس داغ که بر این دل غمناک نهاد
بسیار لب لعلوش و روی چو ماه
در زیر زمین و حقّهٔ خاک نهاد

57

امروز ترا دسترس فردا نیست
واندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت سودا نیست
کین باقیٔ عمررا بقا پیدا نیست

58

یک قطرهٔ آب بود با دریا شد
یک ذرّهٔ خاک با زمین یکتا شد
آمدشدن تو اندر این دنیا چیست
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

59

گر چند که از گناه بدبختم و زشت
نومید نیم چو بتپرستان کنشت
میرم چو گه سحر ز مخموری باز
می خواهم و معشوقه نه مسجد نه کنشت

60

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
وین یک دم نقدرا غنیمت شمریم
فرداکه از این دیر کهن درگذریم
با هفت هزارسالگان سر بسریم

61

آنراکه وقوف ست بر اسرار جهان
شادی و غم و رنج بروشد یکسان
چون نیک و بد جهان به سر خواهد شد
خواهی همه درد باش و خواهی درمان

62

آبی بودیم در کمر بنهاده
از آتش شهوتی برون افتاده
فرداست که باد خاک مارا ببرد
خوش میگذران این دو نفس با باده

63

غم کشتهٔ جام یکمنی خواهم کرد
خودرا بدو رطل می غنی خواهم کرد
اوّل سه طلاق عقل و دین خواهم گفت
پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

64

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد
نیکوست دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای قیامت چه خوری
درده قدح باده که شب میگذرد

65

در سر هوس بتان چون حورم باد
در دست هماره آب انگورم باد
گویند بمن که ایزدت توبه دهاد
گر او دهد و، من نکنم دورم باد

66

خورشید کمند صبح بر بام[1] افکند
کیخسرو روز مهره در جام افگند
می خور که ندای عشق هنگام سحر
آوازهٔ اشربوا در ایّام افگند

67

ای صاحب فتوی ز تو پرکارتریم
با این همه مستی ز تو هشیارتریم
ما خون رزان خوریم و تو خون کسان
انصاف بده کدام خونخوارتریم

---

[1] A — باد (нет рифмы).

68

تا چند در این حیله و زرّاقیٔ عمر
تاچند مرا درد دهد ساقیٔ عمر
خواهم که ز دست حیله و خدعهٔ او
چون جرعه به خاک ریزم این باقیٔ عمر

69

یاری که دلم ز بهر او زار شدست
او جای دگر به غم گرفتار شدست
من در طلب داروی خود چون کوشم
چون آنکه پزشک ماست بیمار شدست

70

یک جرعهٔ می ز ملک کاوس بهست
وز تخت قباد و مسند طوس بهست
هر آه که عاشق به سحرگاه کند
از نالهٔ زاهدان سالوس بهست

71

!اندیشهٔ عمر بیشش از شصت منه
هر جا که قدم نهی بجز مست منه
زان پیش که کاسهٔ سرت کوزه کنند
تو کوزه ز دوش و کاسه از دست منه

72

زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
با یکدگر امروز شرابی بخوریم
کین چرخ فلک به گاه رفتن مارا
چندان ندهد امان که آبی بخوریم

73

بسیار بگشتیم به گرد کُه و دشت
از گشتن من کار جهان نیک نگشت
خرسندم ازان که عمر من با همه رنج
گر خوش نگذشت باز خوش خوش بگذشت

74

ای گشته شبانروز به دنیا نگران
وندیشه نکرده هیچ از روز گران
آخر بخود آی و نیک بنگر یک دم
کایام چگونه میکند با دگران

75

آنکو سطری ز عقل در دل بنگاشت
یک لحظه ز عمر خویش ضایع نگذاشت
یا در طلب رضای ایزد کوشید
یا راحت خود[1] گزید و ساغر برداشت

[1] По *B*; текст *A* поврежден.

76

پاک از عدم آمدیم و ناپاک شدیم
شادان به در آمدیم غمناک شدیم
بودیم ز آب دیده در آتش دل
دادیم به باد عمر و در خاک شدیم

77

خورشید سپهر بیزوالی عشق‌ست
مرغ چمن خجسته فالی عشق‌ست
عشق آن نبود که همچو بلبل نالی
هر گه که بمیری و ننالی عشق‌ست

78

آنروز که نبودی شراب پاکم
زهرست بکامم ار بود تریاکم
زهرست غم گیتی و تریاکش می
چون می خورمی ز زهر نبود باکم

79

در دهر کسی به گل‌عذاری نرسید
تا بر دلش از زمانه خاری نرسید
در شانه نگر که تا به صد شاخ نشد
دستش به سر زلف نگاری نرسید

80

من هیچ ندانم که مرا آن که سرشت
از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت
این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

81

گفتم که دگر بادهٔ گلگون نخورم
می خون رزان است دگر خون نخورم
پیر خردم گفت به جد میگوئی
گفتم که خطاست این سخن چون نخورم

82

ای همنفسان مرا زمی قوت کنید
وین چهرهٔ کهربا چو یاقوت کنید
چون درگذرم بمی بشوئید مرا
وز چوب رزم تختهٔ تابوت کنید

83

با ماهرخی بر لب جوی و می و ورد
تا هست میسرم طرب خواهم کرد
تا بوده‌ام و هستم و خواهم بودن
می میخورم و خورده‌ام و خواهم خورد

84

اکنون ز صبا دامن گل چاک شده
بلبل ز جمال گل طربناک شده
در سایهٔ گلْ نشین که بسیار این گل
در خاک فروریزد و ما خاک شده

85

خیّام زمانه زانکسی دارد ننگ
کو در غم ایّام نشیند دلتنگ
می نوش در آبگینه با نالهٔ چنگ
زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

86

یاران چو باتفاق میعاد کنید
خودرا به جمال یکدگر شاد کنید
ساقی چو می مغانه بر کف گیرد
بیچاره مرا هم بدعا یاد کنید

87

با تو بخرابات همی گویم راز
به زانکه کنم بی تو بمحراب نماز
ای اوّل و ای آخر و جز تو همه هیچ
خواهی تو مرا بسوز خواهی بنواز

88

ابریق می مرا شکستی ربّی
بر من در عیش را ببستی ربّی
بر خاک بریختی می گلگونرا
خاکم بدهن مگر که مستی ربّی

89

این کاسه‌گری که کاسهٔ سرها کرد
در کاسه‌گری صنعت خود پیدا کرد
بر خوان وجود ما نگون کاسه نهاد
وان کاسهٔ سرنگون پر از سودا کرد

90

با بخشش تو من از گنه نندیشم
با توشهٔ تو ز رنج ره نندیشم
گر رحم توام سپید روی انگیزد
من هیچ ز نامهٔ سیه نندیشم

91

گردون ز زمین هیچ گلی برنارد
تا نشکند و باز به گل نسپارد
گر ابر چو آب خاک‌را بر دارد
تا حشر همه خون عزیزان بارد

92

گر باده بکوه بر دهی رقص کنند
ناقص بود آنک باده‌را نقص کند
هرگز نکنم ز باده من توبه از آنکه
چیزی است که او تربیت شخص کند

93

بردار پیاله و سبوی ای دلجوی
برگرد بگرد سبزه‌زار و لب جوی
کین چرخ بسی سرو قدان مهروی
صد بار پیاله کرده صد بار سبوی

94

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
سرمست بدم که کردم این اوباشی
با من به زبان حال میگفت سبوی
من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

95

ای آنکه ز کنه تو خرد آگه نی
وز طاعت و از معصیتم مستغنی
مستم ز گناه واز رجا هشیارم
امید برحمت تو دارم یعنی

96

این اهل قبور خاک گشتند و غبار
هر ذرّه زهر ذرّه گرفتند کنار
آه این چه شراب است که تا روز شمار
بی خود شده و بیخبرند از همه کار

97

در بزم خرد عقل دلیلی سره گفت
در روم و عرب میمنه و میسره گفت
گر گفت کسی که ناسره باشد می
من کی شنوم چونکه خدا میسره گفت

98

زنهار کنون که میتوانی باری
بردار ز خاطر عزیزی باری
کین مملکت حسن نماند جاوید
از دست تو هم برون رود یک باری

99

گه سحرست خیز ای ساده پسر
پر بادهٔ لعل کن بلوری ساغر
کین یک دم عاریت در این کنج‌فنا
بسیار بجوئی و نیابی دیگر

100

می لعل مذاب‌ست و صراحی کان‌ست
جسم‌ست پیاله و شرابش جان‌ست
آن جام بلورین که ز می خندان‌ست
اشکیست که خون رز درو پنهان‌ست

101

آنان که اساس زهد بر زرق نهند
آیند و میان جان وتن فرق نهند
بر فرق نهم سبوی می‌را زین پس
گر همچو خروسم اره بر فرق نهند

102

دلبرده که عمرش چو غمم باد دراز
امروز تلطّفی ز نو کرد آغاز
بر چشم من انداخت دمی چشم و برفت
یعنی که نکوئی کن و در آب انداز

103

من باده خورم و لیک مستی نکنم
الّا به قدح دراز دستی نکنم
دانی غرضم ز می‌پرستی چه بود
تا من چو تو خویشتن‌پرستی نکنم[1]

[1] По *B*; в *A* порядок мисра' следующий: 3. 4, 1, 2.

104

ساقی که لبش مفرّح یاقوت‌ست
دل را غم او قوّت و جانرا قوت‌ست
هر کس که نشد کشته بطوفان غمش
در کشتی نوح زنده در تابوت‌ست

105

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش
کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش

106

ما افسر خان و تاج کی بفروشیم
دستار قصب به بانگ نی بفروشیم
تسبیح که پیک لشکر تزویر ست
ناگه بیک پیاله می بفروشیم

107

سرمست به میخانه گذر کردم دوش
پیری دیدم مست و سبوئی بر دوش
گفتم که چرا نداری از یزدان شرم
گفتا که کریم است خدا باده بنوش

108

آب رخ نوعروس رز پاک مریز
جز خون دل تائب ناپاک مریز
خون دو هزار تن ریاکار خراب
بر خاک بریز و جرعه بر خاک مریز

109

در پردهٔ اسرار کسی را ره نیست
زین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست
جز در دل خاک تیره منزل‌گه نیست
می خور که چنین فسانه‌ها کوته نیست

110

ای باده تو معشوق من شیدائی
من میخورم و نترسم از رسوائی
چندان خور می که هرکه بیند گوید
ای خمّ شراب از کجا میائی

111

ننگی‌ست بنام نیک مشهور شدن
عارست ز جور چرخ رنجور شدن
خمتار ببوی آب انگور شدن
به ز انکه بزهد خویش مشهور شدن

112

گویند مرا که می تو کمتر خور از این
آخر به چه عذر برنداری سر از این
عذرم رخ یار و بادهٔ صبحدم است
انصاف بده چه عذر روشن‌تر از این

113

آن مایه که نوشی ز جهان یا پوشی
معذوری اگر در طلب آن کوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار
تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

114

من ظاهر نیستی و هستی دانم
من باطن هر فراز و پستی دانم
با این همه از دانش خود شرمم باد
گر مرتبهٔ ورای مستی دانم

115

جامیست که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
وین کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

116

زان پیش که غمهات شبیخون آرند
برگوی بتا تا می گلگون آرند
تو زر نهٔ ای غافل ابله که ترا
در خاک نهند و باز بیرون آرند

117

ساقی غم من بلند آوازه شدست
سرمستی من برون ز اندازه .شدست
با موی سپید سرخوشم کز خط تو
پیرانه سرم بهار دل تازه شدست

118

گردون کمری بر تن فرسودهٔ ماست
جیحون اثری ز چشم پالودهٔ ماست
دوزخ شرری ز آه بیهودهٔ ماست
فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست

119

مابا می و معشوق و شما دیر و کنشت
ما اهل جحیمیم و شما اهل بهشت
تقصیر من از روز ازل چیست بگوی
نقّاش چنین به لوح تقدیر نبشت

120

از جملهٔ رفتگان این راه دراز
باز آمدهٔ کو که خبر پرسم باز
زنهار در این دو راههٔ آز و نیاز
چیزی نگذاری که نمیائی باز

121

تا در تن تست استخوان و رگ و پی
از خانهٔ تقدیر منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال
منّت مکش ار دوست بود حاتم طی

122

در فصل بهار اگر بتی حورسرشت
یک ساغر می بردهدم بر لب کشت
گر چند که این سخن بسی باشد زشت
سگ به ز من است اگر کنم یاد بهشت

123

از خالق بخشنده و از ربّ رحیم
نومید مشو ز جرم و عصیان عظیم
گر مست و خراب خفته باشی امروز
فردا بخشد به استخوانهای رمیم

124

از هرچه بجز میست کوتاهی به
وز دست بتان مست خرگاهی به
مستی و قلندری و گمراهی به
یک جرعهٔ می زماه تا ماهی به

125

هر سبزه که بر کنار جوئی بودست
گوئی که خط فرشته‌خوئی بودست
تا بر سر سبزه پا به خواری ننهی
کان سبزه ز خاک لاله‌روئی بودست

126

تا هشیارم طرب زمن پنهانست
چون مست شدم در خردم نقصانست
حالیست میان مستی و هشیاری
من بندهٔ آن که زندگانی آنست

127

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز
تا زو طلبم واسطهٔ عمر داراز
لب بر لب من نهاد و برگفت براز
من هم چو تو بوده‌ام دمی با من ساز

128

بر کف می لعل و زلف دلدار بدست
بر طرف چمن کند باقبال نشست
می نوشد و از دور فلک نندیشد
تا آنکه شود ز بادهٔ عشرت مست

129

افلاک که جز غم نفزایند دگر
بنهند یکی تا بربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه میکشیم نایند دگر

130

خوش آنکه در این زمانه آزاده بزیست
خرسند بهر چش که خدا داده بزیست
وین یکدم عمر را غنیمت بشمرد
آزاده و با ساده و با باده بزیست

131

تا چند کنیم عرضهٔ نادانیٔ خویش
بگرفت دلم از بی سر و سامانیٔ خویش
زنّار از این سپس میان خواهم بست
از شرم گناه و از مسلمانیٔ خویش

132

گرد دگری چگونه پرواز کنیم
یا عشق نوی چگونه آغاز کنیم
یک لحظه سرشک دیده مینگذارد
تا چشم به روی دگری باز کنیم

133

این چرخ فلک بهر هلاک من و تو
قصدی دارد بجان پاک من و تو
بر سبزه نشین و می خور و شاد بزی
کین سبزه برون دمد ز خاک من و تو

134

دانی ز چه روی شهره گشتست و چه راه
آزادی سرو و[1] سوسن اندر افواه
کین دارد ده زبان همیشه خاموش
وانراست دو صد زبان ودایم کوتاه

135

اجزای پیالهٔ که درهم پیوست
بشکستن او روا نمی‌دارد دست
چندین سرو پای نازنین و سر و دست
از مهر که پیوست و به کین شکست

[1] По *R*; в *A* оп. و

136

چون میگذرد عمر چه شیرین و چه تلخ
پیمانه چو پر شد چه نیشاپور و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ به غرّه آید از غرّه به سلخ

137

کو محرم راز تا بگویم یک دم
کز گاه نخست خود چه بودست آدم
محنت زاده سرشتهٔ از گل غم
یک چند جهان بگشت و برداشت قدم

138

هنگام صبوح ای پسر فرّخ پی
برساز ترانهٔ و پیش آور می
بُردست بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیرمه و رفتن دی

139

آنانکه جهان زیر قدم فرسودند
و اندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگه نیم از آنکه آنان زین بیش
از کار چنانکه هست آگه بودند

140

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت
تا چند زیان دوزخ و سود بهشت
بر لوح قضا نگر که از دور ازل
استاد هر آنچه بودنی بود نوشت

141

زان باده که عمر را حیوة[1] دگرست
پر کن قدحی گرچه ترا درد سرست
بر نه بکفم که کار عالم سمرست
بشتاب که عمر هر دمی در گذرست

142

دوری که در او آمدن و رفتن ماست
آنرا نه نهایت نه بدایت پیداست
کس هیچ نگفته‌اند زین معنی راست
کین آمدن از کجا و رفتن به[2] کجاست

143

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست
برخیز و به جام باده کن عزم درست
کین سبزه که امروز تماشاگه تست
فردا همه از خاک تو برخواهد رست

---

[1] По *B*; в *A* حیاط
[2] По *B*; в *A* ز

144

بر خود ستم و رنج نهادن بیجاست
از سهمی خود فزون نمی باید خواست
آنچ از ازلت بنام بنوشته شدست
آنست ترا بهره بدون کم و کاست

145

چون آگهی ای دوست ز هر اسراری
چندین چه خوری به بیهده تیماری
چون می‌نرود به اختیارت کاری
خوش باش در این دمی که هستی باری

146

این چرخ که با کسی نمیگوید راز
کشته بستم هزار محمود و ایاز
می خور که نبخشند بکس عمر دراز
وان کس که شد از جهان نمیآید باز

147

گویند ترا بهشت با حور خوشست
من میگویم که آب انگور خوشست
این نقد بگیر و دست از نسیه بشوی
کاواز دهل شنیدن از دور خوشست

148

خوش باش که غصّه بی‌کران خواهد بود
در چرخ قران اختران خواهد بود
خشتی که ز خاک تو بخواهند زدن
دیوار سرای دگران خواهد بود

149

جاوید نیم چو اندرین دهر مقیم
پس بی می و معشوق خطائیست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم
رفتیم چو ما جهان چه محدث چه قدیم

150

ای دهر به ظلمهای خود معترفی
در خانقه جور و ستم معتکفی
نعمت به خسان دهی و نقمت به کسان
زین هر دو برون نیست خری یا خرفی

151

با نفس همیشه در نبردم چکنم
وز کردهٔ خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز من در گذرانی بکرم
زین شرم که دیدهٔ چه کردم چکنم

152

مائیم خریدار می کهنه و نو
والگه فروشندهٔ عالم بدو جو
گفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت
می پیش من آر هر کجا خواهی رو

153

ای بیدل چو حقیقت جهانست مجاز
چندین چه خوری انده و هم رنج دراز
تسلیم قضا شو بکم و بیشش بساز
کین رفته قلم ز بهر تو ناید باز[1]

154

مائیم هلاک از غم هجرانت
هر جای شوی دست من و دامانت
رفتی و هزار دل هلاک از غم تست
باز آمدی و هزار جان قربانت

155

راز از همه مردمان نهان باید داشت
واسرار نهان ز ناکسان باید داشت
بنگر که چه میکنی تو با خلق خدای
چشم از همه مردمان همان باید داشت

[1] По R; в A: کین رفته قلم برا یک (؟) ؛عهدنداز

156

هر دل که اسیر محنت اوست خوشست
هر سر که غبار سر آن کوست خوشست
از دوست به ناوک غم آزرده مشو
خوش باش که هر چه آید از دوست خوشست

157

ما عاشق و آشفته و مستیم امروز
در کوی بتان باده‌پرستیم امروز
از هستی خویشتن بکلّی رسته
پیوسته بدرگاه الستیم امروز

158

افسوس که رفت عمر بر بیهوده
هم لقمه حرام و هم نفس آلوده
فرمودهٔ ناکرده سیه رویم کرد
فریاد ز کردارهای نافرموده

159

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
گرد گنه از چهره نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت
زیرا که یکی‌را دو نگفتم هرگز

160

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
آنجا میِ ناب و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوق پرستیم رواست
چون عاقبت کار همین خواهد بود

161

گر دست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دو منی زگوسپندی رانی
با دلبرکی نشسته در ویرانی
عیشی است که نیست حدّ هر سلطانی

162

از تن چو برفت جان پاک من وتو
خاک دگران شود مغاک من و تو
زین پس ز برای خشت گور دگران
در کالبدی کشند خاک من و تو

163

گویند هر آن کسان که با پرهیزند
آنسان که بمیرند بدانسان خیزند
ما با می و معشوق از آنیم مدام
باشد که به حشرمان چنان انگیزند

164

ای چرخ همه خرابی از کینهٔ تست
بیدادگری شیوهٔ دیرینهٔ تست
وی خاک اگر سینهٔ تو بشکافند
بس گوهر پربها که در سینهٔ تست

165

گویند که دوزخی بود مردم مست
حرفی ست خلاف و دل در او نتوان بست
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
فردا نگری بهشت را چون کف دست

166

این کاسه که بس نکوش پرداخته‌اند
بشکسته و در رهگذر انداخته‌اند
زنهار بر او قدم بخواری ننهی
کین کاسه ز کاسه‌های سر ساخته‌اند

167

آنانکه به کار عقل در می کوشند
بیهوده بود که گاو نر می‌دوشند
آن به که لباس ابلهی درپوشند
کامروز به عقل تره میبفروشند

168

خیّام برای گنه این ماتم چیست
وز غم خوردن فائده بیش و کم چیست
گر هیچ گنه نباشدی غفران چیست
غفران ز برای گنه آمد غم چیست

169

که سحرست خیز ای مایهٔ ناز
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند دراز
و آنها که شدند کس نمی‌آید باز

170

در پای اجل چو من سرافکنده شوم
از دست اجل چو مرغ پرکنده شوم
زنهار گلم بجز صراحی مکنید
شاید که چو بوی می رسد زنده شوم

171

چون درگذرم بباده شوئید مرا
تلقین ز شراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا
از خاک در میکده جوئید مرا

172

گویند مخور می که بلاکش باشی
در روز مکافات در آتش باشی
حقّست ولی بهر دو عالم ارزد
یکدم که تو از شراب سرخوش باشی

173

ما لعبتکانیم و فلک لعبتباز
از روی حقیقت نه که از روی مجاز
بازیچه همی‌کنیم بر نطع وجود
افتیم به صندوق عدم یک یک باز

174

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس
در پیش نهاده کلّهٔ کیکاوس
با کلّه همی‌گفت که افسوس افسوس
کو بانگ جرس‌ها و چه شد نالهٔ کوس

175

گر زانکه بدستت آید از می دو منی
مینوش بهر جمع و بهر انجمنی
کانکس که جهان بساخت فراغت دارد
از سبلت چون توئی و ریش چو منی

176

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی
پیراهن فرخیٔ من چاک کنی
بادی که به من وزد تو آتش کنیش
آبی که خورم در دهنم خاک کنی

177

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
این چند نفس در تن تو عاریتست
با عاریتی عاریتی باید زیست

178

یک دست به مصحفیم و یک دست بجام
گه مرد حلالیم و گهی مرد حرام
مائیم در این گنبد فیروزه رخام
نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

179

پیش از من و تو لیل و نهاری بودست
گردنده فلک بر سر کاری بودست
زنهار قدم به خاک آهسته نهی
کان مردمک چشم نگاری بودست

180

زان کوزهٔ می که نیست در وی ضرری
مینوش یکی قدح به من ده دگری
زان پیش که روزگار در رهگذری
خاک من و تو کوزه کند کوزه‌گری

181

بر خیز دلا که چنگ بر چنگ زنیم
می نوش کنیم و نام بر ننگ زنیم
سجاده به یک پیاله می بفروشیم
وین شیشهٔ نام و ننگ بر سنگ زنیم

182

ای دوست غم جهان بیهوده مخور
بیهوده غم جهان فرسوده مخور
چون بود گذشت و نیست نابود پدید
خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

183

خوش باش که ماه عید نو خواهد شد
واسباب طرب همه نکو خواهد شد
مه لاغر و زرد و خم شدست از سستی
ناچار از این رنج فروخواهد شد

184

در عشق تو از ملامتم ننگی نیست
با بیخبران در این سخن جنگی نیست
این شربت عشق داروی مردانست
نامردانرا از این قدح رنگی نیست

185

این گونه که من کار جهان می‌بینم
عالم همه رایگان بر آن می‌بینم
سبحانه الله به هرچه در مینگرم
ناکامیٔ خویشتن در آن میبینم

186

تا دست باتّفاق در هم نزنیم
پائی به نشاط بر سر غم نزنیم
پیش از گه صبحدم صبوحی بزنیم
کین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم

187

گر شهره شوی به شهر شرّ الناسی
ور گوشه‌نشین شوی همه وسواسی
آن به که اگر خضر اگر الیاسی
کس نشناسد ترا توکس نشناسی

188

دانده چو ترکیب طبایع آراست
من هیچ ندانم ز چه گردش کم و کاست
گر نیک آمد چرا که در هم بشکست
ور نیک نیامد این صور عیب کراست

189

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
خودرا به کم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنان‌که رای من و تست
از موم به دست خویش هم نتوان کرد

190

هر نیک و بدی که در نهاد بشرست
هر شاد و غمی که در قضا و قدرست
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌ترست

191

این پایهٔ چرخ بین نگون افتاده
در وی همه زیرکان زبون افتاده
در دوستیٔ شیشه و ساغر نگرید
لب بر لب و در میانه خون افتاده

192

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت بسبزه آراسته گیر
وآنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر

193

در عالم جان بهوش می باید بود
در کار جهان خموش میباید بود
تا چشم و زبان و گوش بر جا باشند
بی چشم و زبان و گوش میباید بود

194

می خوردن و گرد نیکوان گردیدن
بهتر که به زرق زاهدی ورزیدن
گر دوزخی‌اند مردم مست بگوی
پس روی بهشت‌را که خواهد دیدن

195

ایام جوانیست شراب اولیتر
با روی نکو بادهٔ ناب اولیتر
این عالم فانی چون خوابست و یباب
از باده درو مست و خراب اولیتر

196

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد
تا کی پی هر زشت و نکو خواهی شد
گر چشمهٔ زمزمی و گر آب حیاة
آخر به دل خاک نهان خواهی شد

197

یک جام شراب صد دل و دین ارزد
یک جرعهٔ می بمملکت چین ارزد
جز بادهٔ لعل چیست در روی زمین
تلخی که هزار جان شیرین ارزد

198

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد
بالای بنفشه در چمن خم گیرد
انصاف مرا ز غنچه خوش می آید
کو دامن خویشتن فراهم گیرد

199

پیری سر و برگ[1] ناصوابی دارد
گلنار رخم به رنگ آبی دارد
بام و در و چار رکن دیوار وجود
ویران شده و رو به خرابی دارد

[1] По *B*; в *A* — پیری و سربرگ

200

روزی که گذشتست از او یاد مکن
فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
خوش باش کنون و عمر بر باد مکن

201

هشیار نبوده‌ام دمی تا هستم
گرچه شب قدر باشد آن هم مستم
لب بر لب جام وسینه بر سینهٔ خم
تا روز به گردن صراحی دستم

202

گر می نخوری طعنه مزن مستان‌را
از دست بهل تو حیلت و دستان‌را
تو غرّه از آنی که ننوشی می ناب
صد کار کنی که می غلام‌ست آنرا

203

می خور که ترا بیخبر از خویش کند
خون در دل دشمن بداندیش کند
هشیار بدن چه سود دارد جز آنکه
زاندیشهٔ پایان دل تو ریش کند

204

بشنو ز من ای زبدهٔ یاران کهن
اندیشه مکن زین فلک بی سر و بن
برگوشهٔ عرصهٔ قناعت بنشین
بازیچهٔ دهررا تماشا میکن

205

ما خرقهٔ زهد بر سر خم کردیم
وز خاک خرابات تیمم کردیم
باشد که ز خاک میکده در یابیم
آن عمر که در میکده‌ها گم کردیم

206

اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست
گفتن نتوان که آن وبال سر ماست
چون نیست در این مردم دانا اهلی
نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست

207

از سرّ نهفته‌ات خبر خواهم کرد
وانرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

208

از آز همی بکاه و میزی خرسند
وز نیک و بد زمانه بگسل پیوند
می در کف و زلف دلبری گیر که زود
می بگسلد و نماند این روزی چند

209

عالم اگر از بهر تو میارایند
مگرای بدان که عاقلان نگرایند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند
بربای نصیب خویش کت بربایند

210

چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت
اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت
پیوسته نشسته‌ایم در حسرت انکه
دیر آمده‌ایم و زود میباید رفت

211

روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل بزبان حال نزد گل زرد
فریاد همی‌کند که می باید خورد

212

نا کرده گناه در جهان کیست بگوی
وآنکس که گنه نکرد چون زیست بگوی
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگوی

213

سیر آمدم ای خدای از هستیِ خویش
وز تنگ دلی و از تهی‌دستیِ خویش
از نیست تو هست میکنی بیرون آر
زین نیستیم بجرمت هستیِ خویش

214

خالق توئی و مرا چنین ساختهٔ
هستم به می و ترانه دلباختهٔ
چون روز ازل مرا چنین ساختهٔ
پس بهر چه در دوزخم انداختهٔ

215

برخیز مخور غم جهان گذران
بنشین ودمی به شادمانی گذران
در طبع زمانه گر وفائی بودی
هرگز بتو نوبت نشدی از دگران

216

غم خوردن بیهوده کجا دارد سود
کین چرخ هزارها چو ما کشت و درود
پرکن قدح می بکفم درنه زود
با یاد خورم که بودنیها همه بود

217

یا رب تو کریمی و کریمی کرمست
عاصی زچه رو برون زباغ ارمست
با طاعتم ار عفو کنی نیست کرم
با معصیتم اگر ببخشی کرمست

218

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت
تو خواه فلک هفت شمر خواهی هشت
چون باید مردو آرزوها همه هشت
چه مور خورد به گور چه گرگ به دشت

219

ساقی دل من ز مرده فرسوده ترست
کو زیر زمین ز من دل آسوده ترست
هرچند بخون دیده دامن شویم
دامان ترم ز دیده آلوده ترست

220

خواهی که اساس عمر محکم یابی
یکچند به گیتی دل خرّم یابی
از خوردن می دمی تو فارغ منشین
تا لذّت عمر را دمادم یابی

221

زهرست غم جهان و می تریاکت
تریاک خوری ز زهر نبود باکت
با سبزه‌خطان بسبزه‌زاری می خور
زآن پیش که سبزه بردمد از خاکت

222

سستی مکن و فریضه‌هارا بگذار
وان لقمه که داری ز کسان باز ندار
در خون کس و مال کسی قصد مکن
در عهدهٔ آن جهان منم باده بیار

223

شب نیست که عقل در تحیّر نشود
وز گریه کنار من پر از در نشود
پر می‌نشود کاسهٔ سر از سودا
هر کاسه که سرنگون شود پر نشود

224

بامن تو هر آن چه گوئی از کین گوئی
پیوسته مرا ملحد و بیدین گوئی
من خود معترفم بدان چه گوئی لیکن
انصاف بده ترا رسد این گوئی

225

روحی که منزهست زآلایش خاک
مهمان تو آمده ست از عالم پاک
سیده بیکی جام صبوحی مددش
زان پیش که گوید انعم الله مساک

226

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی بادهٔ ارغوان نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست

227

از بودنی ای مرد چه داری تیمار
وز فکرت بیهوده دل وجان افگار
خرّم بزی وجهان به شادی گذران
تدبیر نه با تو بوده است اوّل کار

228

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
بر داشتمی من این فلک را ز میان
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی آسان

229

ای پیر خردمند پگاهتر برخیز
وان کودک خاکبیزرا بنگر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می‌بیز
مغز سر کیقباد و چشم پرویز

230

هو سم به شراب ناب باشد دائم
گوشم به نی و رباب باشد دائم
گر خاک مرا کوزه پس از من سازند
خواهم که پر از شراب باشد دائم

231

چون نیست در این زمانه سودی ز خرد
جز بیخرد از زمانه بر مینخورد
پیش آر از آن که خردمرا ببرد
باشد که زمانه سوی ما به نگرد

232

گل گفت که من یوسف مصر چمنم
یاقوت گرانمایهٔ پر زر دهنم
گفتم چو تو یوسفی نشانی بنمای
گفتا که ز من دریده بین پیرهنم

233

ما و می و معشوق در این کنج خراب
فارغ ز امید رفتن و بیم عذاب
جان و تن و جام و جامه در رهن شراب
آزاد ز خاک و باد و ز آتش و آب

234

موجود هر آنچه هست نقشست و خیال
عارف نبود هر که نداند این حال
بنشین قدحی باده بنوش و خوش باش
فارغ شو ازین نقش خیالات محال

235

نقشیست که بر وجود ما ریختهٔ
صد بوالعجبی ز ما بر انگیختهٔ
من ز آن به از این نمیتوانم بودن
کز بوته مرا بدین صفت ریختهٔ

236

یک جرعه می کهنه ز ملک نو به
وز هرچه نه می طریق بیرون رو به
جامیش به از ملک فریدون صد بار
خشت سر خم ز تاج کیخسرو به

237

دانی که سپیده دم خروس سحری
هر لحظه چرا همی کند نوحه‌گری
یعنی که نمودند در آئینهٔ صبح
کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

238

با این دو سه نادان که چنان میدانند
از جهل که دانای جهان ایشان اند
خر باش که آنسان ز خری چندانند
هر کو نه خرست کافرش میخوانند[1]

239

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او میبینی
دستیست که بر گردن یاری بوده است

---

[1] По *R.* в *A* — میدانند

240

میلم همه با روی چو گل پیوندد
دستم همه با ساغر و مل پیوندد
از هر جزوی نصیب خود بردارم
زان پیش که جزوها بکل پیوندد

241

خیام اگر ز باده مستی خوش باش
گر با صنمی دمی نشستی خوش باش
پایان همه چیز جهان نیستیست
پندار که نیستی چو هستی خوش باش

242

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج
بر دل منه از آمده نا آمده رنج
خوش میخور و میباش در این دور سپنج
با خود نبری جوی اگر داری گنج

243

از گردش روزگار بهری برگیر
بر تخت طرب نشین و ساغر برگیر
از طاعت و معصیت خدا مستغنیست
باری تو مراد خود ز عالم برگیر

244

در خواب بدم مرا خردمندی گفت
کز خواب کسی را گل شادی نشگفت
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت
می نوش که عمرها میباید خفت

245

تا کی غم آن خوری که داری یا نی
وین عمر به خوشدلی گذاری یا نی
پر کن قدح باده که معلومت نیست
کین دم که فرو بری برآری یا نی

246

یا رب بگشای بر من از رزق دری
بی منّت این خسان رسان ماحضری
از باده چنان مست نگه دار[1] مرا
کز بیخبری نباشدم درد سری

247

هر جا که گلی و لاله‌زاری بوده‌ست
از سرخیٔ خون شهریاری بوده ست
هر جا که بنفشه رسته بر روی زمین
خالی است که بر روی نگاری بوده ست

[1] По R; в A — نگاه‌دار (метр нарушен).

248

زانگه که طلوع صبح ازرق باشد
باید که به کف می مروّق باشد
مشهور چنین است که می تلخ بود
باید که بدین دلیل می حق باشد

249

در دل نتوان نشان اندوه نشاند
همواره کتاب خرّمی باید خواند
می باید خورد و کام دل باید راند
پیداست که چند در جهان باید ماند

250

هش دار که روزگار شورانگیزست
ایمن منشین که تیغ دوران تیزست
در کام تو گر زمانه لوزینه نهد
زنهار فرو مبر که زهر آمیزست

251

چون حاصل آدمی در این دیر دو در
جز خون دل و دادن جان نیست دگر
خرّم‌دل آن کسی که نامد بوجود
واسوده کسی که خود نزاد از مادر

252

یا رب بدل اسیر من رحمت کن
بر سینهٔ غم پذیر من رحمت کن
بر پای خراباترو من بخشای
بر دست پیاله گیر من رحمت کن[1]

253. SN стр. 340

مشنو سخن از زمانه ساز آمدگان
می خواه مروق بطراز آمدگان
رفتند یگان یگان فراز آمدگان
کس مینددهد نشان بازآمدگان

254. SN стр. 39

ای آنکه در زیر چهار و هفتی
وز هفت وچهار دائم اندر تفتی
غم خوردایم که در ره اگفتی
این سایه ندانی چو رفتی رفتی

255. NM 10, TG. (F 50 —)

هر ذرّه که بر روی زمینی بوده ست
خورشیدرخی زهره‌جبینی بودمست
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان
کان هم رخ و زلف نازنینی بودمست

[1] За последним рубā ʿ ӣ в *A* следует : التخاب اشعار حکیم عمر خیّام نیز بپایان رسید

256. NM 31 (F 16)

این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست
از دیدهٔ شاهیست و دل دستوریست
هر کاسهٔ می که در کف مخموریست
از عارض مستی و لب مستوریست

257. NM 6 (F 23)

ترکیب طبایع چو بکام تو دمیست
رو شاد بزی اگر چه بر تو ستمیست
با اهل خرد باش که اصل تن تو
گردی و نسیمی و شراری و دمیست

258. NM 20 (F 38)

عمریست مرا تیره و کاریست نه راست
محنت همه افزوده و راحت کم و کاست
شکر ایزدرا که آنچه اسباب بلاست
مارا ز کسی دگر نمیباید خواست

259. NM 22 (F 55)

آنرا که بصحرای علل تاختنه‌اند
بی او همه کارها بپرداخته‌اند
امروز بهانهٔ درانداخته‌اند
فردا همه آن بود که درساخته‌اند

260. NM 1 (F 72)

تا راه قلندری نپوئی نشود
رخساره بخون دل نشوئی نشود
سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان
آزاد بترک خود نگوئی نشود

261. NM 15 (F 76)

در دهر چو آواز گل تازه دهند
فرمای بتا که می بثاندازه دهند
از حور و قصور وز بهشت و دوزخ
فارغ بنشین که آن هر آوازه دهند

262. NM 11 (F 91)

هر راز که اندر دل دانا باشد
باید که نهفته‌تر ز عنقا باشد
کاندر صدف از نهفتگی گردد دژ
آن قطره که راز دل دریا باشد

263. NM 3 (F 93)

هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلومم شد که هیچ معلوم نشد

264. NM 12 (F 94)

هم دانهٔ امید بخرمن ماند
هم باغ وسرای بی تو و من ماند
سیم و زر خویش از درمی تا بجوی
با دوست بخور گر نه بدشمن ماند

265. NM 4 (F 129)

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم
ایزد داند که آنچه او کفت نیم
لیکن چو در این غم آشیان آمده ام
آخر کم از آنکه من بدانم که کیم

266. NM 2 (F 135)

یک روز ز بند عالم آزاد نیم
یکدم زدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار
در کار جهان هنوز استاد نیم

267. NM 23 (F 128)

خورشید بگل نهفت می‌نتوانم
و اسرار زمانه گفت می‌نتوانم
از بحر تفکتر برآورد خرد
دژی که زبیم سفت می‌نتوانم

268. NM 5 (F 130)

مائیم که اصل شادی وکان غمیم
سرمایهٔ دادیم و نهاد ستمیم
پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم
آئینهٔ زنگ‌خورده وجام جمیم

269. NM 17 (F 131)

من می نه زبهر تنگ‌دستی نخورم
یا از غم رسوائی و مستی نخورم
من می ز برای خوشدلی میخورم
اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم

270. NM 19 (F 133)

هر یک چندی یکی برآید که منم
با نعمت و با سیم و زر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد روزی
ناگه اجل از کمین در آید که منم

271. NM 24 (F 140)

رفتم که در این منزل بیداد بدن
در دست نخواهد بجز از باد بدن
آنرا باید بمرگ من شاد بدن
کز دست اجل تواند آزاد بدن

272. NM 7 (F 170)

خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی
فارغ شده‌اند از تمنّای تو دی
قصه چه کنم که بی تقاضای تو دی
دادند قرار کار فردای تو دی

273. NM 30 (F 159)

از کوزه‌گری کوزه خریدم باری
آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری
شاهی بودم که جام زرّ ینم بود
اکنون شده‌ام کوزهٔ هر خمّاری

274. NM 13 (F 165)

بر شاخ امید اگر بری یافتمی
هم رشتهٔ خویش‌را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود
ایکاش سوی عدم دری یافتمی

275. NM 18 (F 176)

گر کار فلک بعدل سنجیده بدی
احوال فلک جمله پسندیده بدی
ور عدل بدی بکارها در گردون
کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

276. NM 16 (F 161)

گیرم که باسرار معمّا نرسی
در شیوهٔ عاقلان همانا نرسی
از سبزه و می خیز بهشتی برساز
کانجا ببهشت یا رسی یا نرسی

277. MA 9 (F 14)

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند
زان روی که هست کس نمیداند گفت

278. NF 4 (F 1)

برخیز بتا بیار بهر دل ما
حل کن بجمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم
زان پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما

279. NF 2 (F 58)

آرند یکی و دیگری بربایند
بر هیچکسی راز همی نگشایند
مارا ز قضا جز اینقدر ننمایند
پیمانهٔ عمر ماست می پیمایند

280. NF 8 (F 84)

گر چه غم و رنج من درازی دارد
عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد

281. NF 9 (F 61)

از رنج کشیدن آدمی حر گردد
قطره چو کشد حبس صدف در گردد
گر مال نماند سر بماناد بجای
پیمانه چو شد تهی دگر پر گردد

282. NF 3 (F 119)

از جرم گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات کلی را حل
بگشادم بندهای مشکل بحیل
هر بند گشاده شد بجز بند اجل

283. QG 5 (F 40)

گر شاخ بقا ز بیخ بختت رستست
ور بر تن تو عمر لباسی چستست
در خیمهٔ تن که سایه‌بانی‌ست ترا
هان تکیه مکن که چار میخش سستست

284. QG 3 (F 67)

بر پشت من از زمانه تو میاید
وز من همه کار نانکو میاید
جان عزم رحیل کرد و گفتم بمرد
گفتا چکنم خانه فرو میاید

285. QG 2 (F предисловие, стр. 53)

آنی که نبودت بخور و خواب نیاز
کردند نیازمندت این چار انباز
هر یک بتو آنچه داد بستانند باز
تا باز چنان شوی که بودی زاغاز

286. GN (F 29)

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست بهرچه هست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در عالم هست

287. GN (F 68)

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد
وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخوردست ترا
تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

288. GN (F 75)

حیثی که بقدرت سر و رو می سازد
همواره همه کار عدو می سازد
گویند قرابه گر مسلمان نبود
اوط تو چه گوئی که کدو می سازد

289. GN (F 98)

یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد
وز کوزه شکستهٔ دمی آبی سرد
مأمور کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

290. GN (F 137)

ای دیده اگر کور نهٔ گور ببین
وین عالم پر فتنه و پر شور ببین
شاهان و سران و سروران زیر گلند
روهای چو مه در دهن مور ببین

291. GN (F предисловие, стр. 56)

تاچند کنی خدمت دونان و خسان
جان بر سر هر طعمه منه چون مگسان
نانی بدو روز خور مکش منّت کس
خون دل خود خوری به از نان کسان

292. GN (F 142)

قانع بیک استخوان چو کرگس بودن
به زانکه طفیل خوان ناکس بودن
بانان جوین خویش حقا که بهست
کالوده بپالودهٔ هر خس بودن

293. GN (F 143)

قومی متفکر ند اندر ره دین
قومی بگمان فتاده در راه یقین
میترسم از آنکه بانگ آید روزی
کای بیخبران راه نه آنست و نه این

فهرست قوافی بحسب حروف الفبا

بر خیز بتا بیار بهر دل ما № 278
چون درگذرم بباده شوئید مرا № 171
گر چند که روی و موی زیباست مرا № 8
گر می نخوری طعنه مزن مستان‌را № 202
ما و می و معشوق در این کنج خراب № 233
ابر آمد و بازبر سر سبزه گریست № 226
اجزای پیالهٔ که در هم پیوست № 135
اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست № 206
امروز ترا دسترس فردا نیست № 57
آن به که درین زمانه کم گیری دوست № 21
آنکس که به خوبان لب خندان دادست № 6
آنکو سطری ز عقل در دل بنگاشت № 75
ای چرخ همه خرابی از کینهٔ تست № 164
این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت № 277
این کوزه چو من عاشق زاری بوده‌است № 239
این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست № 256
این کهنه رباطرا که عالم نام‌ست № 34
بر چهرهٔ گل شبنم نوروز خوش‌ست № 51
بر خود ستم ورنج نهادن بیجاست № 144
بر کف می لعل و زلف دلدار بدست № 128
بسیار بگشتیم به گرد کهٔ و دشت № 73

پیش از من و تو لیل و نهاری بودست № 179
تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت № 140
تا هشیارم طرب زمن پنهان ست № 126
ترکیب طبایع چو بکام تو دمی ست № 257
چندین غم مال و حسرت دنیا چیست № 177
چون ابر به نوروز رخ لاله بشست № 143
چون چرخ به کام یک خردمند نگشت № 218
چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت № 210
چون نیست حقیقت و یقین اندر دست № 45
چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست № 286
خورشید سپهر بیزوالی عشق است № 77
خوش آنکه در این زمانه آزاده بزیست № 130
خیام برای گنه این ماتم چیست № 168
دارنده چو ترکیب طبایع آراست № 188
در بزم خرد عقل دلیلی سره گفت № 97
در دائرهٔ اسرار کسی را ره نیست № 109
در خواب بدم مرا خردمندی گفت № 244
در عشق تو از ملامتم ننگی نیست № 184
در فصل بهار اگر بتی حور سرشت № 122
دوری که در او آمدن و رفتن ماست № 142
راز از همه مردمان نهان باید داشت № 155
زان باده که عمر را حیوة دگرست № 141
زهر ست غم جهان و می تریاکت № 221
ساقی دل من ز دست اگر خواهد رفت № 11
ساقی دل من ز مرده فرسوده تراست № 219
ساقی غم من بلند آوازه شدست № 117
ساقی که رخت ز جام جمشید بهست № 25
ساقی که لبش مفرّح یاقوتست № 104

مائیم هلاک از غم هجرانت № 154
ساقی گل و سبزه بس طربناک شدست № 32
شادی مطلب که حاصل عمر دمی‌ست № 37
صد خانه ز خوناب دلم ویرانست № 53
عمرست مرا تیره کاری‌ست نه راست № 258
گر در بر من دلبر یاقوت لب است № 39
گر چند که از گناه بدبختم و زشت № 59
گردون کمری ز تن فرسودهٔ ماست № 118
گر شاخ بقا ز بیخ بختت رستست № 283
گر گل نبود نصیب ما خار بس است № 4
گویند ترا بهشت با حور خوشست № 147
گویند که دوزخی بود مردم مست № 165
گویند مخور باده به شعبان نه رواست № 18
ما با می و معشوق و شما دیر و کنشت № 119
من هیچ ندانم که مرا آن که سرشت № 80
می لعل مذاب است و صراحی کان‌ست № 100
هر جا که گلی و لاله‌زاری بوده‌است № 247
هر دل که اسیر محنت اوست خوشست № 156
هر ذرّه که بر روی زمینی بوده‌است № 255
هر سبزه که بر کنار جوئی بود ست № 125
هر نیک و بدی که در نهاد بشرست № 190
هش دار که روزگار شورانگیز است № 250
یارب تو کریمی و کریمی کرمست № 217
یاری که دلم ز بهر او زار شدست № 69
یک جرعهٔ می ز ملک کاوس بهست № 70
تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج № 242
چون میگذرد عمر چه شیرین و چه تلخ № 136
آرند یکی و دیگری بربایند № 279

№ 208 از آز همی بکاه و میزی خرسند
№ 281 از رنج کشیدن آدمی حر گردد
№ 207 از سرّ نهفته‌ات خبر خواهم کرد
№ 23 افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
№ 12 افسوس که نامهٔ جوانی طی شد
№ 101 آنان که اساس زهد بر زرق نهند
№ 167 آنانکه به کار عقل درمی کوشند
№ 139 آنانکه جهان زیر قدم فرسودند
№ 3 آنان که کهن بوند و آنان که نوند
№ 55 آنانکه محیط فضل و آداب شدند
№ 259 آنرا که بصحرای علل تاخته اند
№ 56 آن کس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
№ 1 آنها که بحکمت درّ معنی سفتند
№ 2 آنها که خلاصهٔ جهان ایشانند
№ 64 این قافلهٔ عمر عجب میگذرد
№ 166 این کاسه که بس نکوش پرداخته‌اند
№ 89 این کاسه‌گری که کاسهٔ سرها کرد
№ 17 این کوزه گران که دست بر گل دارند
№ 82 ای همنفسان مرا ز می قوت کنید
№ 283 بااین دو سه نادان که چنان میدانند
№ 83 با ماهرخی بر لب جوی و می ورود
№ 284 بر پشت من از زمانه تو میاید
№ 287 بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد
№ 52 بیمارم و دل در استحانم دارد
№ 199 پیری سر و برگ ناصوابی دارد
№ 196 تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد
№ 260 تا راه قلندری نپوئی نشود
№ 10 چون روزی تو خدای قسمت فرمود

№ 189 چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
№ 231 چون نیست در این زمانه سودی ز خرد
№ 288 حیثی که بقدرت سر و رو می سازد
№ 66 خورشید کمند صبح بر بام افگند
№ 148 خوش باش که غصه بی کران خواهد بود
№ 183 خوش باش که ماه عید نو خواهد شد
№ 249 در دل نتوان نشان اندوه نشاند
№ 261 در دهر چو آواز گل تازه دهند
№ 79 در دهر کسی به گل عذاری نرسید
№ 65 در سر هوس بتان چون حورم باد
№ 193 در عالم جان بهوش می باید بود
№ 211 روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد
№ 116 زان پیش که غمهات شبیخون آرند
№ 248 زانگه که طلوع صبح ازرق باشد
№ 26 ز آوردن من نبود گردون‌را سود
№ 223 شب نیست که عقل در تحیّر نشود
№ 209 عالم اگر از بهر تو میارایند
№ 216 غم خوردن بیهوده کجا دارد سود
№ 63 غم کشتهٔ جام یکمنی خواهم کرد
№ 92 گر باده بکوه بر دهی رقص کنند
№ 280 گر چه غم و رنج من درازی دارد
№ 91 گردون ز زمین هیچ گلی بر نارد
№ 16 گر یک نفست ز زندگانی گذرد
№ 160 گویند بهشت و حور عین خواهد بود
№ 163 گویند هر آن کسان که با پرهیزند
№ 33 من نیستم آنکز رفتنم بیم آید
№ 203 می خور که ترا بیخبر از خویش کنند
№ 240 میلم همه با روی چو گل پیوندد

هر راز که اندر دل دانا باشد № 262
هر صبح که روی لاله شبنم گیرد № 198
هرگز دل من ز علم محروم نشد № 263
هم دانهٔ امید بخرمن ماند № 264
یاران چو باتفاق میعاد کنید № 86
یک جام شراب صد دل و دین ارزد № 197
یک قطرهٔ آب بود با دریا شد № 58
یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد № 289
از بودنی ای مرد چه داری تیمار № 227
از گردش روزگار بهری بر گیر № 243
افلاک که جز غم نفزایند دگر № 129
ایتام جوانیست شراب اولیتر № 195
ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر № 192
ای دوست غم جهان بیهوده مخور № 182
این اهل قبور خاک گشتند و غبار № 96
تا چند در این حیله و زرّاقیٔ عمر № 68
چون حاصل آدمی در این دیر دو در № 251
خشت سر خم ز ملکت جم خوشتر № 28
زان می که شراب جاودانی ست بخور № 44
مستی مکن و فریضه‌هارا بگذار № 222
که صحراست خیز ای ساده پسر № 99
گر باده خوری تو با خردمندان خور № 49
آب رخ نوعروس رز پاک مریز № 108
از جملهٔ رفتگان این راه دراز № 120
آنی که نبودت بخور و خواب نیاز № 285
ای پیر خردمند پگاهتر برخیز № 229
ای دل چو حقیقت جهانست مجاز № 153
این چرخ که با کسی نمیگوید راز № 146

با تو بخرابات همی گویم راز № 87
دلبرده که عمرش چو غمم باد دراز № 102
رو بر سر افلاک و جهان خاک انداز № 47
گه سحرست خیز ای مایهٔ ناز № 169
گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز № 159
لب بر لب کوزه بردم از غایت آز № 127
ما عاشق و آشفته و مستیم امروز № 157
ما لعبتکانیم و فلک لعبتباز № 173
از حادثهٔ زمان راننده مترس № 42
مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس № 174
تا چند کنیم عرضهٔ نادانی خویش № 131
جامیست که عقل آفرین میزندش № 115
خیام اگر ز باده مستی خوش باش № 241
در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش № 105
سرمست به میخانه گذر کردم دوش № 107
سیر آمدم ای خدا از هستیٔ خویش № 213
روحی که منزهست ز آلایش خاک № 225
خیّام زمانه از انکسی دارد ننگ № 85
از جرم گل سیاه تا اوج زحل № 282
با دلبر که تازه‌تر از خرمن گل № 50
موجود هر آنچه هست نقشست و خیال № 234
از باده شود تکبر از سرها کم № 24
از خالق بخشنده و از ربّ رحیم № 123
افسوس که بیفایده فرسوده شدیم № 7
آنروز که نبودی شراب پاکم № 78
ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم № 60
ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام № 54
ای صاحب فتوی ز تو پرکارتریم № 67

№ 185 این گونه که من کار جهان می‌بینم
№ 90 با بخشش تو من از گنه نندیشم
№ 151 با نفس همیشه در نبردم چکنم
№ 181 برخیز دلا که چنگ بر چنگ زنیم
№ 76 پاک از عدم آمدیم و ناپاک شدیم
№ 186 تا دست باتفاق در هم نزنیم
№ 43 ترسیم کزین بیش به عالم نرسیم
№ 149 جاوید نیم چو اندر ین دهر مقیم
№ 267 خورشید بگل نهفت می‌نتوانم
№ 170 در پای اجل چو من سرافگنده شوم
№ 265 دشمن بغلط گفت که من فلسفیم
№ 72 زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
№ 137 کو محرم راز تا بگویم یک دم
№ 132 گرد دگری چگونه پرواز کنیم
№ 30 گر من ز می مغانه مستم هستم
№ 81 گفتم که دیگر بادهٔ گلگون نخورم
№ 232 گل گفت که من یوسف مصر چمنم
№ 106 ما افسر خان و تاج کی بفروشیم
№ 205 ما خرقهٔ زهد بر سر خم کردیم
№ 268 مائیم که اصل شادی و کان غمیم
№ 48 مقصود کل آفرینش مائیم
№ 103 من باده خورم ولیک مستی نکنم
№ 114 من ظاهر نیستی و هستی دانم
№ 269 من می نه ز بهر تنگ‌دستی نخورم
№ 230 هوسم به شراب ناب باشد دائم
№ 27 هرگز به طرب شراب نابی نخورم
№ 270 هر یک چندی یکی بر آید که منم
№ 201 هشیار نبوده‌ام دمی تا هستم

№ 5 یا رب تو گلم سرشتهٔ من چه کنم
№ 178 یک دست به مصحفیم و یک دست بجام
№ 266 یک روز ز بند عالم آزاد نیم
№ 36 اسرار ازلرا نه تو دانی و نه من
№ 61 آنرا که وقوفست بر اسرار جهان
№ 290 ای دیده اگر کور نهٔ گور ببین
№ 74 ای گشته شبانروز به دنیا نگران
№ 215 بر خیز مخور غم جهان گذران
№ 204 بشنو ز من ای ز بدهٔ یاران کهن
№ 291 تا چند کنی خدمت دونان و خسان
№ 271 رفتم که در این منزل بیداد بدن
№ 200 روزی که گذشتست ز او یاد مکن
№ 14 زین گنبد گردنده بد افعالی بین
№ 292 قانع بیک استخوان چو کرگس بودن
№ 293 قومی متفکرند اندر ره دین
№ 228 گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
№ 112 گویند مرا که می تو کمتر خور از این
№ 253 مشنو سخن از زمانه ساز آمدگان
№ 194 می خوردن و گرد نیکوان گردیدن
№ 46 نتوان دل شادرا بغم فرسودن
№ 111 ننگی ست بنام نیک مشهور شدن
№ 252 یا رب بدل اسیر من رحمت کن
№ 35 از آمدن و رفتن ما سودی کو
№ 162 از تن چو برفت جان پاک من و تو
№ 133 این چرخ فلک بهر هلاک من و تو
№ 152 مائیم خریدار می کهنه و نو
№ 62 آبی بودیم در کمر بنهاده
№ 124 از هر چه بجز میست کوتاهی به

№ 158	افسوس که رفت عمر بر بیهوده
№ 84	اکنون ز صبا دامن گل چاک شده
№ 71	اندیشهٔ عمر بیش در شصت منه
№ 191	این پایهٔ چرخ بین نگون افتاده
№ 31	تا چند بر ابرو زنی از غصه گره
№ 20	تن در غم روزگار بیداد مده
№ 214	خالق توئی و مرا چنین ساختهٔ
№ 134	دانی ز چه روی شهره گشتست و چه راه
№ 235	نقشیست که بر وجود ما ریختهٔ
№ 236	یک جرعه می کهنه ز ملک نو به
№ 88	ابریق می مرا شکستی ربتی
№ 15	از آمدن بهار و از رفتن دی
№ 41	از دفتر عمر برگشودم فالی
№ 273	از کوزه‌گری کوزه خریدم باری
№ 113	آن مایه که نوشی ز جهان یا پوشی
№ 95	ای آنکه ز کنه تو خرد آگه نی
№ 254	ای آنکه در زیر چهار و هفتی
№ 110	ای باده تو معشوق من شیدائی
№ 22	ای بیخبر از کار جهان هیچ نهٔ
№ 176	ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی
№ 19	ای چرخ چه شد خسیس را چیز دهی
№ 150	ای دهر به ظلمهای خود معترفی
№ 38	ای کاج که جای آرمیدن بودی
№ 224	با من تو هر آن چه گوئی از کین گوئی
№ 93	بردار پیاله و سبوی ای دلجوی
№ 94	بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
№ 274	بر شاخ امید اگر بری یافتمی
№ 29	بر کوزه‌گری پریر کردم گذری
№ 121	تا در تن تست استخوان و رگ و پی
№ 245	تا کی غم آن خوری که داری یا نی
№ 145	چون آگهی ای دوست ز هر اسراری
№ 220	خواهی که اساس عمر محکم یابی
№ 272	خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی
№ 237	دانی که سپیده دم خروس سحری
№ 180	زان کوزهٔ می که نیست در وی ضرری
№ 98	زنهار کنون که میتوانی باری
№ 40	سرگشته به چوگان قضا همچون گوی
№ 9	گر جنس مرا خاصه بداند ساقی
№ 13	گردست بلوحهٔ قضا داشتمی
№ 161	گردست دهد ز مغز گندم نانی
№ 175	گر زانکه بدستت آید از می دو منی
№ 187	گر شهره شوی به شهر شرّ الناسی
№ 275	گرکار فلک بعدل سنجیده بدی
№ 172	گویند مخور می که بلاکش باشی
№ 276	گیرم که باسرار معما نرسی
№ 212	نا کرده گناه در جهان کیست بگوی
№ 138	هنگام صبوح ای پسر فرخ پی
№ 246	یا رب بگشای بر من از رزق دری

Составила Т. ЩАПОВА